مزدوران انگلیس خاطرات همفرجاسوس انگلیسی در کشورهای اسلامی

مترجم:

مؤسّسه اسلامی ترجمه

مقدمه

از دیرباز، دولت بریتانیای کبیر، پیرامون نگهداری امپراطوری پهناور وبزرگ خود می‌اندیشید، همان گونه که امروزه هست، یعنی: خورشید دردریاهای مشرق زمین، تحت سلطه این حکومت طلوع می‌کند و در دریاهای‌مغرب زمین تحت سیطره آن غروب می‌نماید. ولی کشور ما در مقایسه بامستعمرات بسیار ما که هم اکنون بر آن در هند، چین و خاورمیانه و غیر ازآنها، سیطره داریم، کوچک بود.

درست است که ما بر بخشهای بزرگی از این سرزمین‌ها به سبب اینکه‌هنوز در دست اهالی آن اداره می‌شد، به تسلّط کامل نایل نیامده بودیم امّاسیاست ما در آن کشورها سیاستی پیروز و فعّال و حکومت آنها به دست ما درشُرُف سقوط بود. از این رو، بر ما لازم بود تا در دو مرحله بیاندیشیم:

1 - برای ابقای تسلّط بر سرزمینهایی که عملاً تحت سیطره ما بود. )به‌اصطلاح علم اقتصاد، برای ابقای سرمایه(.

2 - برای ضمیمه نمودن سرزمینهایی که هنوز تحت سلطه ما درنیامده‌بود، به سرزمینهای تحت سیطره، )به اصطلاح برای توسعه دارایی(.

وزارت مستعمرات برای هر قسم از این سرزمین‌ها، به جهت مطالعه وبررسی این مأموریّت مهم گروههایی را اختصاص داد. خوشبختانه من ازروزی که در این وزارتخانه وارد شدم، مورد اعتماد و اطمینان وزیر قرار گرفتم‌و مسئولیّت شرکت هند شرقی به من واگذار شد، مأموریّت این شرکت هم به‌ظاهر کاری جز بازرگانی نبود؛ ولی در واقع هدفش اتّخاذ راههایی برای تحت‌سلطه درآوردن هند و سرزمینهای دوردست شبه‌قارّه هند بود.

حکومت انگلیس، از آن رو که اقوام و نژادهای مختلف با ادیان گوناگون وزبانهای متفاوت و خواسته‌ها و مصالح پراکنده در هند، زندگی می‌کردند نسبت‌به این کشور، خیالی راحت و مطمئن داشت، همان گونه که نسبت به کشورچین از لحاظ غلبه آیین بودا و کنفوسیوس بر این بلاد، نگرانی نداشت.

بریتانیا از قیام صاحبان آیین هند و چین نگران نبود، زیرا آیین بودا وکنفوسیوس، دیگر رمقی نداشت و تنها به جنبه‌های روحانی می‌اندیشید و به‌ظواهر مادّی زندگی بی‌توجّه بود، پس خوفی از قیام آن دو نبود، به همین‌جهت بعید بود که روزی مردم این دو سرزمین پهناور را شور و احساسِ‌وطن‌پرستی به هیجان آورد و برای همین، حکومت بریتانیای کبیر، کمترین‌نگرانی را از این دو منطقه، به دل راه نمی‌داد.

آری، ما از امکان تحوّل در آینده غافل نبودیم به همین جهت،برنامه‌های درازمدّت داشتیم تا تفرقه، جهل، فقر و احیاناً بیماری را در این‌بلاد گسترش دهیم و برای ما دشوار نبود که خواسته‌های خود را در زیرپوشش خواسته‌های اهالی این سرزمینها پنهان و پوشیده داریم بطوری که‌ظاهری فریبنده و جذّاب و در عین حال باطنی متین و استوار داشته باشد تاهم ما به مقصود خود رسیده باشیم و هم آنها ما را خیرخواه خود گمان کرده‌باشند و با ما به ستیزه و خصومت برنخاسته باشند و ما مثَل بودائی قدیمی راکه می‌گوید: »تلاش کن که بیمار دارویش را دوست داشته باشد، اگر چه تلخ‌باشد« دقیقاً بکار می‌بستیم.

امّا آنچه خاطر ما را نگران می‌ساخت، کشورهای اسلامی بود، زیرا ماگرچه با آن مرد بیمار )امپراطوری عثمانی( قراردادهایی بسته بودیم که همه‌آنها به نفع ما بود و بنا بر پیشبینیهای کارشناسان وزارت مستعمرات،امپراطوری بیمار عثمانی، در مدّتی کمتر از یک قرن، آخرین نفسهای خود راخواهد کشید، همچنین قراردادهایی پنهانی و محرمانه با دولت ایران داشتیم‌و در ایران و عثمانی، جاسوسان و مزدوران خود را جای داده بودیم و رشوه وفساد اداری و سرگرمی پادشاهان با زنان زیبا، کالبد این دو کشور را متلاشی‌کرده بود؛ ولی در عین حال ما باز هم بنا به عللی اُمید و اطمینانی به نتایج‌سیاستهای خود نداشتیم که مهمّ‌ترین آن علل عبارتند از:

1 - نفوذ نیرومند اسلام در دل مسلمانان، زیرا هر فرد مسلمان عمیقاً به‌دین اسلام معتقد و پایبند است، بطوری که مسلمانان عادی، ایمانشان به‌اسلام همانند ایمان کشیشان به مسیحیّت است و همان گونه که رهبران‌مذهبی مسیحیّت در راه دینشان، از سرِ جان و مال خود می‌گذرند و مسیحیّت‌را بر همه چیز ترجیح می‌دهند، عوام مسلمانان هم فدائی دین اسلامند واسلام را بر همه چیز برمی‌گزینند و اختیار می‌نمایند.

و مسلمانان شیعه، در ایران برای منافع ما خطرناکترند چرا که ایشان‌مسیحیان را کافر و نجس می‌دانند. پس شخص مسیحی، در نزد مسلمانان‌شیعه، به منزله نجاست گندیده‌ای است که دست او را آلوده کرده باشد و او هرآن، درصدد برطرف کردن آن نجاست و آلودگی از خویش است.

روزی از شیعه‌ای پرسیدم: چرا شما این گونه به مسیحیان می‌نگرید؟

او گفت: پیامبر اسلام‌صلی الله علیه وآله وسلم، انسانی حکیم بود و می‌خواست که هرکافری را تحت فشار ادبی قرار دهد تا در اثر احساس تنگنا و وحشت به سوی‌خدا و دین صحیح الهی هدایت شود، همان گونه که حکومتها هر گاه ازانسانی، احساس خطر کنند، او را در محاصره و تنگنا قرار می‌دهند تا ازنافرمانی و خطر به جانب فرمانبرداری و پیروی سر فرود آورد.

البتّه منظور از نجاست و پلیدی را که یادآور شدیم، پلیدی معنوی است نه‌آلودگی مادّی آشکار و این اعتقاد را تنها نسبت به مسیحیّت ندارند بلکه‌مسلمانان، هر کافری را گر چه مجوس و از مردم ایران باستان هم باشد،نجس و پلید می‌دانند.

به آن شیعه گفتم: خوب، ولی چرا مسیحیان را نجس می‌دانید و حال آن‌که اینها به خدا و رسالت و روز قیامت معتقدند؟!

او گفت: به دو جهت: نخست آن که آنها پیامبر ما )محمّدصلی الله علیه وآله وسلم( را انکارمی‌کنند و این انکار، مستلزم این است که اینها پیامبر ما را دروغگو بدانند و مادر مقابل این تهمت، بنابر قانون عقل، مقابله بمثل می‌نمائیم و آنها را نجس‌و آلوده می‌دانیم چرا که عقل می‌گوید تو حق داری آزار دهنده خود رابیازاری!.(1)

جهت دیگر آن که مسیحیان نسبتهای نالایق به پیامبران الهی می‌دهند،از جمله این که می‌گویند: حضرت مسیح )علیه السلام( شراب می‌خورد، و او نفرین‌شده بود به همین جهت به دار کشیده شد.

با ترس و اضطراب به او گفتم: مسیحیان چنین نمی‌گویند.

او گفت: »تو نمی‌دانی و از مسیحیّت بی‌خبری، آنها در کتاب مقدّس خوداین مطلب را گفته‌اند«.

من دیگر خاموش شدم و حال آن که می‌دانستم که او در مطلب دوّم خود،یعنی اعدام حضرت مسیح)علیه السلام( دروغ می‌گوید.(2) گرچه در مطلب نخستین‌خود، راست می‌گفت و من از بیم آن که مبادا به مسیحی بودن و جاسوس ومأمور بودن من شک نمایند از طولانی کردن بحث با او خودداری کردم )چراکه از اوان مأموریّتم در لباس مسلمانان درآمده بودم و همواره در انزوای‌مسلمانی خود را نشان می‌دادم(.

2 - اسلام، روزگاری آیین زندگانی و سروری بود و بر کسی که روزگاری‌سروری و آقائی داشته، دشوار است که بندگی و بردگی را بر او تحمیل کرد،چرا که غرور سروری و آقائی، انسان را به آقامنشی و برتری‌جوئی وادارمی‌نماید هر چند که در اثر انقلاب زمانه، به ضعف و پستی افتاده باشد. ازطرفی ما نمی‌توانستیم که تاریخ اسلام را چنان منحرف و واژگون سازیم که‌مسلمانان باور کنند که آقائی و سروری و سلطنت و سیطره ایشان، لازمه‌شرایط خاصّی بوده است که از بین رفته و قابل بازگشت نیست.

3 - با وجود ضعف زیادی که حکومتهای عثمانی و ایران داشتند )همان‌طور که اشاره کردیم(، حکومت بریتانیا چندان از این دو حکومت، خاطرجمعی نداشت و احساس امنیّت و اطمینان نمی‌کرد، چرا که وجود حکومت‌مرکزی که مردم پشتیبانش بودند و سروری و سیادت و پول و اسلحه در اختیارداشت، می‌توانست سبب بیداری و هشیاری مسلمانان گردد و این خود،اسباب ناامنی ما را فراهم سازد.

4 - ما نگرانی زیادی از جانب دانشمندان و علمای مسلمان داشتیم،علمای دانشگاه الأزهر )مصر(، علمای عراق و ایران بلندترین سدّ در رسیدن‌ما به خواسته‌هایمان بودند، چرا که آنها کمترین اطّلاعی از روش زندگی مدرن‌نداشتند و بهشتی را که قرآن بدیشان وعده نموده بود، فراروی خویش قرارداده بودند و سر مویی از موضع و جایگاه خویش، پایین نمی‌آمدند.

از طرفی، مردم هم پیرو ایشان بودند و شاه نیز همچون موشی که از گربه‌می‌ترسد، از ایشان در هراس بود.

گرچه اهل سنّت به اندازه شیعه، تابع علمای خود نبودند، چرا که ایشان‌حکومت و ولایت را در دست سلاطین و علمای وابسته به دولت می‌دانستندولی شیعه برای علمای خود جایگاه مستحکمتری قائل بودند و پیروی وفرمانبری از افراد را مخصوص علمای خود می‌دانستند و بس و برای‌پادشاهان اهمیّتی قائل نبودند، ولی این تفاوت عقیده، در میان شیعه و سنّی،هیچ گونه دخالتی در کاهش نگرانی وزارت مستعمرات و سایر حکّام بریتانیای‌کبیر نداشت.

ما کنفرانسهای بسیاری برپا کردیم تا برای این مشکلات نگران‌کننده راه‌حلّی کافی بیابیم؛ ولی هر بار با شکست مواجه شده و به بن‌بست می‌رسیدیم‌و گزارشاتی که جاسوسان، دست‌نشاندگان و مزدوران ما ارسال می‌نمودند،خبر از ناامیدی و بیچارگی ما می‌داد، همان گونه که نتایج همه کنفرانسها،صفر یا زیر صفر بود؛ ولی ما مجالی برای ناامیدی نمی‌دادیم: چرا که ما خودرا به صبر بی‌نهایت و پرحوصلگی عادت داده بودیم.

فراموش نمی‌کنم روزی کنفرانسی را تشکیل دادیم که وزیر مستعمرات وبزرگترین کشیش و چند تن از کارشناسان در آن حضور داشتند، جمعاً بیست‌نفر در آن کنفرانس شرکت داشتیم و جلسه، بیش از سه ساعت بطول‌انجامید، سرانجام بی‌نتیجه پایان یافت تا این که کشیش بزرگ، در آخر جلسه‌همه را دلداری داد و امیدوار ساخت و گفت: »مأیوس نباشید! چرا که حضرت‌مسیح )علیه السلام( پس از سیصد سال، بعد از آن همه شکنجه، تبعید یاران،پراکندگی یاران و کشته شدن خود و پیروانش به پیروزی رسید و چه بسا که‌حضرت مسیح )علیه السلام( از ملکوت خود به ما نظری افکند و در نتیجه ما توفیق‌بیابیم که کفّار را )مقصودش مسلمانان است( از مراکزشان دور سازیم اگرچه‌سیصد سال طول بکشد! پس بر ما واجب است که به سلاح ایمان راسخ‌مسلّح گردیم و به صبر طولانی مجهّز شویم و همه وسایل و اسباب را در راه‌سیطره و نشر و ترویج مسیحیّت، در سرزمین مسلمانان، بکار بندیم، گرچه‌پس از قرنها کوشش و تلاش و تدبیر به نتیجه برسیم، چرا که پدران برای‌فرزندان می‌کارند«.

علاوه بر این کنفرانس، یک بار در وزارتخانه، کنفرانسی برپا شد که‌نمایندگانی از بریتانیای کبیر، فرانسه و روسیّه در آن شرکت داستند، کنفرانس‌در بالاترین سطوح بود، شرکت‌کنندگان متشکّل از هیأتهای دیپلماسی وکشیشان بلندمرتبه بود، خوشبختانه من نیز به سبب دوستی عمیقی که باوزیر مستعمرات داشتم، در این کنفرانس شرکت کردم.

شرکت‌کنندگان در این کنفرانس، هر کدام از مشکلاتی که از ناحیه‌مسلمانان برای مسیحیان فراهم می‌آمد، به طور گسترده سخن گفتند که‌چگونه باید مسلمانان را پراکنده ساخت و درهم شکست و چطور باید ایشان رإے؛ک‌ک‌از عقیده خود دور نمود و ایشان را به ایمان مسیحی نزدیک کرد، همان گونه‌که اسپانیا پس از قرنها که به دست اقوام مسلمان بربری نژاد آفریقایی، اسلام‌آورده بود، مجدّداً به مسیحیّت بازگشت، ولی نتایج کنفرانس در حدّ دلخواه‌نبود و من همه مباحثات آن کنفرانس را در کتاب خود بنام »به سوی ملکوت‌مسیح« نگاشته‌ام.

به راستی که کندن درختی را که به شرق و غرب زمین، ریشه دوانیده‌است، بسیار سخت است؛ ولی بر انسان لازم است که به هر قیمتی شده، برسختیها چیره شود، دین مسیحیّت فقط برای منتشر شدن و گسترش درجهان آمده و وعده آن را خود حضرت مسیح به ما داده است.(3)

امّا محمّد )صلی الله علیه وآله وسلم( پیامبر اسلام توانست از شرایط خاّص زمان خود که‌انحطاط امپراطوری‌های شرق )ایران( و غرب )روم( بود بهره‌وری نماید )ودین اسلام را گسترش دهد(؛ ولی آنچه مشروط به شرایط خاصّی باشد، با ازبین رفتن برخی از آن شرایط مختلّ و نابود می‌گردد.(4) و ما خوش گمانیم که‌اکنون جریان برعکس گذشته است و مسلمانان تضعیف شده و کشورهای‌مسیحی به قدرت رسیده‌اند.

ما باید از انحطاط مسلمانان به سود خود بهره جوییم، چرا که کشورهای‌مسیحی، امروزه ترقّی لازم خود را نموده‌اند، پس حالا وقت آن است که به‌خونخواهی برخیزیم و آنچه را که در طول قرنهای متمادی از دست داده‌ایم،پس بگیریم و اینک دولت قدرتمند روزگار، بریتانیای کبیر، زمام این قیام‌مبارک را به دست گرفته است.

در سال 1710 میلادی، وزارت مستعمرات مرا طیّ یک مأموریّتی به‌سرزمینهای مصر، عراق، تهران، حجاز و استانبول فرستاد تا اطّلاعات کافی‌که ما را در پیشبرد اهدافمان در تفرقه‌اندازی میان مسلمانان و گسترش‌تسلّطمان بر کشورهای اسلامی موفّقتر می‌سازد، گردآوری نمایم و در همان‌زمان نه نفر دیگر از برجسته‌ترین کارمندان، در وزارت مستعمرات که برای‌سیطره حکومت بریتانیا بر دیگر قسمتهای امپراطوری انگلستان و سایرکشورهای مسلمان از لحاظ روحیه نشاط و جوش و خروش، کامل شده بودند،برانگیخت.

وزارت مستعمرات، پول کافی، اطّلاعات لازم، نقشه‌های مربوطه واسامی حاکمان، عالمان و رؤسای قبایل را در اختیار ما قرار داد.

هرگز سخن دبیرکلّ را فراموش نمی‌کنم هنگامی که با ما، بنام حضرت‌مسیح وداع کرد گفت: »آینده سرزمینهای ما در گرو موفّقیّت و پیروزی‌شماست، پس نهایت تلاش و کوشش خود را بکار بندید!«

من به سوی استانبول رهسپار شدم در حالی که دو مأموریّت داشتم و ازآنجا که یکی از وظایفم فراگیری لغت ترکی بود که مسلمانان آنجا بدان سخن‌می‌گفتند.

من در لندن مطالب زیادی درباره سه زبان ترکی، عربی )زبان قرآن( وزبان فارسی )زبان ایرانیان( فرا گرفته بودم، امّا آموزش زبان مطلبی است وتسلّط بر زبان به گونه‌ای که انسان بتواند مانند صاحبان همان زبان سخن‌بگوید، مطلبی دیگر است.

آموزش زبان به گونه اوّل، جز چند سالی اندک طول نمی‌کشد امّا مسلّطشدن در فهمیدن و فهماندن زبان آن هم با رعایت تمام خصوصیّات وجزئیّات آن، همانند صاحبان آن زبان، کاری بس طاقت‌فرسا و نیازمند به‌وقت بسیار طولانی و استعدادی درخشان است. و من مأمور بودم که زبان را باهمه ریزه‌کاریهایش چنان فرا گیرم که هیچ گونه شکّ و شبهه‌ای درباره‌ام‌برانگیخته نشود.

امّا من از این جهت هیچ نگرانی و دلهره‌ای نداشتم، چرا که مسلمانان ازیک روحیّه تساهل و تسامح و سعه صدر و خوش‌گمانی برخوردارند که اینها رااز پیامبرشان آموخته‌اند و بدگمانی و بدبینی در میان آنان همانند ما نیست.

از طرفی دیگر، حکومت ترکان نیز آن اندازه لیاقت نداشت که سر از کارجاسوسان و مزدوران درآورد و پرده از کارشان بردارد و از آنجا که حکومت‌عثمانی رو به ضعف و سستی بود، ما احساس امنیّت می‌کردیم.

من پس از مسافرتی خسته کننده به استانبول رسیدم و خود را »محمّد«معرّفی کردم و مأموریّتم را با مسجد )که محلّ اجتماع مسلمانان برای عبادت‌است( آغاز نمودم و از نظم و پاکیزگی و طاعتی که نزد ایشان می‌دیدم، خوشم‌می‌آمد و در شگفت بودم و با خودم می‌گفتم: چرا ما با چنین مردمی‌می‌جنگیم!؟ و چرا در بینشان تفرقه افکنی می‌کنیم و چرا می‌خواهیم اتّحاد،این نعمت خدادادی را از ایشان برباییم!؟ آیا حضرت مسیح چنین وصیّتی به‌ما کرده است!؟

ولی فوری از این اندیشه دست کشیدم و از این فکر شیطانی)!( پرهیزکردم و تصمیم گرفتم که این پیاله را تا آخر سر کشم.

در آنجا با عالم کهنسالی به نام »احمد افندی« آشنا شدم از پاکی طینت،سعه صدر، صفای باطن و خیرخواهی، نمونه‌اش را در میان بهترین مردان‌دین خودمان نیافته‌ام. آن پیرمرد شب و روز تلاش می‌کرد که خود را به پیامبراسلام )حضرت محمّدصلی الله علیه وآله وسلم( شبیه سازد و او را مَثَل اعلی و نمونه والامی‌دانست و هر گاه از او یاد می‌کرد، چشمانش از اشک پر می‌گشت.

از خوشوقتی و خوش‌نصیبی من این بود که او هرگز - حتّی یک بار هم - ازاصل و نسبم پرسشی نکرد و مرا محمّد افندی خطاب می‌کرد و هر چه را از اومی‌پرسیدم، به من می‌آموخت.

و از وقتی که فهمیده بود من در کشورشان میهمانم و برای کار بدانجارفته‌ام برای این که در سایه سلطانی باشم که نماینده پیامبر ایشان است‌مهربانی فوق‌العادی با من می‌نمود )و این بهانه من برای اقامت در استانبول‌بود(.

من به آن پیرمرد گفتم: من جوانی هستم که پدر و مادرم را از دست داده‌ام‌و خواهر و برادری هم ندارم و میراثی از ایشان به من رسیده است پس با خوداندیشیده‌ام که به کسب و کاری بپردازم و قرآن و حدیث )کتاب و سنّت(بیاموزم به همین جهت به مرکز اسلام آمدم تا دین و دنیا را بدست آرم.

پس آن پیرمرد خیلی مرا تحویل گرفت و به من گفت - آنچه را که عیناًیادداشت کرده‌ام - : بر ما واجب است که تو را به چند علّت احترام کنیم:

اوّل آنکه، تو مسلمانی و مسلمانان باهم برادرند.

دوّم آنکه، تو میهمانی و پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم فرموده: »میهمان را گرامی‌دارید«.

سوّم آنکه، تو دانشجوی دینی هستی و اسلام بر گرامیداشت طالب علم‌تأکید دارد.

چهارم آنکه، تو به دنبال کسب و کاری و حدیث صریح وارد شده است که:»کاسب حبیب خدا است«.

من از این اُمور خیلی در شگفت شدم و با خودم می‌گفتم: ای کاش!مسیحیّت نیز در فرهنگ خود این حقیقتهای نورانی را حفظ می‌کرد، امّا درشگفت بودم که چگونه اسلام با این فرهنگ والا به دست این حاکمان مغرورو این علمای بی‌خبر از زندگی، گرفتار ضعف و سستی شده است.

من به آن پیرمرد گفتم: می‌خواهم قرآن را بیاموزم.

وی از این پیشنهاد من خوشحال شده و به من از سوره حمد، قرآن راآموزش داد و تفسیر معانی آن را برایم بیان کرد، تلفّظ بعضی از کلمات وعبارات برای من بسیار دشوار بود، گاهی در نهایت دشواری بود و به خاطرم‌می‌رسد که تلفّظ جمله »وَعَلی اُمَمٍ مِمَّنْ مَعَکَ«(5) را نیاموختم مگر بعد از آن که‌دهها مرتبه در طول هفته تکرارش کردم، چرا که استاد به من دستور داده بودکه آن جمله را با رعایت ادغام چنان تلفّظ کنم تا هشت میم به وجود آید.

به هر حال، دو سال کامل قرآن را از اوّل تا به آخر آن، نزد او فرا گرفتم،او هر گاه می‌خواست به من قرآن بیاموزد، وضو می‌گرفت همان گونه که برای‌نمازش وضو می‌گرفت و به من هم دستور می‌داد تا مثل او وضو بگیرم و هردو رو به قبله می‌نشستیم.

شایان ذکر است که نکته‌ای را توضیح دهم: وضو نزد مسلمانان به این‌گونه است که: اوّل صورت را می‌شویند، سپس دست راست را از انگشتان تاآرنج، سپس دست چپ همانند دست راست و پس از آن، سر و پشت دوگوش و گردن را مسح می‌کنند و در آخر پاهای خویش را می‌شویند.(6) ومی‌گویند: بهتر این است که انسان پیش از آن که وضو بگیرد، مضمضه کند)یعنی آب را در دهان خود بگرداند( و استنشاق کند )یعنی آب را وارد بینی‌نموده و آن را بشوید(.

)یکی از سنّتهای آنان مسواک زدن بود( من از مسواک زدن خیلی بدم‌می‌آمد و ناراحت می‌شدم و مسواک، چوبی بود که ایشان قبل از وضو، داخل‌دهان خود می‌کردند تا دندانهای خود را تمیز کنند و من معتقد بودم که این‌چوب به دندانها و دهان انسان صدمه می‌زند و گاهی هم دهانم را مجروح‌می‌کرد و خون از آن می‌آمد؛ ولی من مجبور بودم که این کار را انجام دهم چراکه در نزد مسلمانان از سنّتهای مؤکّده بود که پیامبرشان محمّد )صلی الله علیه وآله وسلم( بدان‌دستور داده بود و ایشان برای آن فضایل بسیاری ذکر می‌کردند.

من در ایّام اقامتم در استانبول، نزد خادم مسجد می‌خوابیدم و در عوض‌اجازه‌ای که برای خوابیدن در اتاقش در مسجد به من داده بود، پولی به اومی‌دادم، او فردی تندخو و نامش مروان افندی بود که نام یکی از صحابه‌پیامبر اسلام محمّد )صلی الله علیه وآله وسلم( بود و این خادم به این اسم مبارک افتخار می‌کردو به من می‌گفت: اگر خدا فرزندی به تو روزی کرد، نامش را مروان بگذار؛چرا که او از شخصیّتهای بزرگ مجاهدان در اسلام است.)!!(

من شام را در نزد خادم می‌خوردم؛ زیرا او برایم غذا تهیّه می‌کرد وروزهای جمعه )که از عیدهای مسلمانان است( سرِ کار نمی‌رفتم ولی روزهای‌دیگر همانجا پیش درودگری برای دریافت مبلغ اندکی به کار مشغول می‌شدم،و او مزد مرا هفتگی پرداخت می‌کرد و چون کار من فقط در نیمه اوّل روز بود،مزدم را به قدر نصف مزد شاگردان دیگر می‌داد.

اسم این نجّار خالد بود، وی وقت بیکاریش از فضایل خالد بن ولید(7) به‌پرگویی می‌پرداخت که او فاتح اسلامی و از صحابه محمّد پیامبر )صلی الله علیه وآله وسلم(است و سرفراز از امتحان بیرون آمد؛ ولی تأسّف می‌خورد که عمر بن خطّاب‌امیرالمؤمنین )!!( وقتی به خلافت رسید، خالد بن ولید را از پُستش برکنار کرد.

خالد، صاحب کارگاه نجّاری بی‌نهایت بداخلاق و عصبانی بود و نمی‌دانم‌از چه رو به من آنقدر اطمینان داشت، شاید از آن جهت بود که من بسیارحرف شنو و مطیع او بودم و در اُمور دینی او با او مناقشه و اعتراضی نداشتم ودر کارهای مربوط به کارگاهش فضولی نمی‌کردم و هنگامی که با من خلوت‌می‌کرد از من تقاضای لواط می‌کرد و این کار در نزد مسلمانان - همچنان که‌شیخ احمد گفته بود - از شدیدترین محرّمات و از سخت‌ترین امور ممنوعه‌بود؛ ولی خالد گرچه در ظاهر، پیش رفقای خویش، خود را به مسلمانی‌می‌آراست و به اصطلاح جانماز آب می‌کشید ولی در پنهان و باطن امر،اهمیّتی به شریعت اسلام نمی‌داد و روزهای جمعه در نماز جمعه شرکت‌می‌کرد امّا نمی‌دانم که آیا روزهای دیگر اصلاً نماز می‌خواند یا نه؟!

ولی من دعوت او را به لواط نپذیرفتم و گمان می‌کنم که او با بعضی دیگراز شاگردانش این کار را می‌کرد، از آنجا که یکی از شاگردانش، جوان زیبایی از»سلانیک« بود، وی یهودی زاده‌ای بود که مسلمان شده بود و گاهی خالدافندی با او به پشت دکّان که انبار چوب بود می‌رفتند و وانمود می‌کردند که‌برای تمیز کردن انبار چوب بدانجا می‌روند؛ ولی من می‌فهمیدم که آنها برای‌قضای حاجت دیگری بدانجا می‌رفتند.

من در دکّان نجّاری غذا می‌خوردم، سپس برای نماز به مسجد می‌رفتم وتا وقت نماز عصر در مسجد می‌ماندم، زمانی که از نماز عصر فارغ می‌شدم به‌خانه شیخ احمد افندی می‌رفتم و با او برای آموختن قرآن، زبان ترکی و زبان‌عربی دو ساعت می‌نشستم و در هر جمعه زکات مزدی را که در طول هفته به‌دست آورده بودم به او می‌دادم.

در حقیقت برای این که ارتباطم با او ادامه داشته باشد به او رشوه می‌دادم‌و هم از این راه او به من بهتر آموزش دهد، او نیز در حقّ من در آموزش قرآن‌و مبادی اسلام و ریزه‌کاریهای زبانهای ترکی و عربی کوتاهی نمی‌کرد.

وقتی شیخ احمد افندی دانست که من مجرّد هستم از من خواست که بایکی از دخترانش ازدواج کنم؛ ولی من به بهانه این که خواجه هستم و مردی‌ندارم از این پیشنهاد سرباز زدم و من این عذر را خیلی زود برای او بهانه‌نکردم مگر بعد از آن که خیلی به من اصرار کرد تا آنجا که نزدیک بودارتباطمان قطع شود و میانمان شکرآب گردد، چرا که او مکرّر می‌گفت: ازدواج‌سنّت پیامبر است و رسول فرموده است: »هر کس از سنّت من روی گرداند ازمن نیست« و من هم دیگر چاره‌ای نداشتم جز این که این بیماری را به دروغ‌به خود نسبت بدهم. پس شیخ هم قانع شد و دوباره روابط ما خوب شد ودوستی و صفا میان ما همانند گذشته برقرار شد.

بعد از پایان دو سالی که در استانبول اقامت داشتم از شیخ اجازه گرفتم که‌به میهنم باز گردم؛ ولی شیخ اجازه نمی‌داد و می‌گفت: بازگشت برای چه؟ هرچه دلت بخواهد و چشمت بپسندد در استانبول وجود دارد و در اینجا خدا، دنیاو دین را فراهم آورده است. وی در ادامه گفت: مگر تو نگفتی که پدر و مادرت‌مرده‌اند و خواهر و برادر هم نداری، پس استانبول را وطن خود ساز.

و از آنجایی که شیخ با من مأنوس شده بود اصرار می‌کرد که پیش او دراستانبول بمانم و من نیز به او انس زیادی گرفته بودم، ولی مأموریّت کشوربریتانیا مرا به بازگشت به لندن مجبور می‌ساخت تا این که از اوضاع پایتخت‌خلافت عثمانی گزارش مفصّلی ارائه کنم و پیرامون مأموریّت مهمّ خود دوباره‌با دستوراتی نوین آماده گشته و مجهّز شوم.

در طول مدّت اقامتم در استانبول برنامه‌ام این بود که هر ماه گزارشی ازحال خود و پیشرفتهای کارم و نیز از آنچه در استانبول مشاهده کرده بودم به‌وزارت مستعمرات ارائه کنم.

یاد دارم یک بار گزارشی ارائه کردم که ضمن آن متذکّر شدم که خالدِ نجّاراز من تقاضای لواط می‌کند. در پاسخ دستور رسید که با این کار اگر بهتر به‌هدف نایل می‌شوی از نظر ما هیچ گونه مانعی وجود ندارد)!!( و به محض این‌که پاسخ گزارش را خواندم زمین و آسمان به دور سرم چرخید و با خودمی‌اندیشیدم که چگونه رؤسای من از دادن چنین دستور زشت و قبیحی شرم‌نمی‌کنند و خجالت نمی‌کشند؛ ولی من چاره نداشتم جز اینکه پیاله را تاآخرش سر کشم. پس در مأموریّت و وظیفه خود باقی ماندم بدون این که‌کمترین اعتراضی بر لب آورم.

و در روز وداع با شیخ، چشمانش از اشک پر شد و با من وداع کرد در حالی‌که می‌گفت: فرزندم! خدا به همراهت! و اگر به این سرزمین بازگشتی و مرازنده نیافتی، فراموشم مکن! و به زودی با یکدیگر در محشر، در نزد رسول‌خداصلی الله علیه وآله وسلم ملاقات خواهیم کرد.

من نیز سخت متأثّر شدم و اشکهای آتشینم جاری شد؛ ولی وظیفه بالاتراز عواطف است.

وزارت مستعمرات من و نه نفر همکارم را که برای انجام مأموریّتی انتخاب‌شده بودیم، به حضور در لندن فرا خواند ولی بدبختانه فقط شش نفر از مابازگشتند.

بنا به گفته دبیر کلّ، یکی از چهار نفر همکار ما، مسلمان شده و در مصرمانده بود و دبیرکلّ از این جهت خوشحال بود که او افشاگری نکرد. یکی‌دیگر از آن چهار نفر که اصلش روسی بود به روسیّه پناهنده شده بود و دبیرکلّ‌در مورد او بسیار نگران و مضطرب بود، نه از بابت این که به سرزمین‌مادریش پناه جسته بود؛ بلکه از این جهت که دبیرکلّ گمان می‌کرد که اوجاسوس نفوذی روسیّه در وزارت مستعمرات بود پس چون مأموریّتش پایان‌یافت به سرزمین خودش بازگشت.

سوّمین نفر از ایشان بنا به گفته دبیرکلّ، در عماره که شهری در سمت‌بغداد است پس از وبائی که در آن مناطق شایع شده بود، مُرد.

امّا چهارمین نفر از همکاران، عاقبتش معلوم نشد چون که وزارت‌مستعمرات تا رسیدن او به صنعاء یمن - از سرزمینهای عربی - مراقبش بود وگزارشاتی به طور منظّم تا یک سال به وزارت مستعمرات می‌رسید؛ ولی بعد ازآن دیگر قطع شد و وزارت مستعمرات هر چه تلاش کرد که از احوال اواطّلاعی کسب کند، نتیجه‌ای به دست نیاورد.

وزارت، از دست دادنِ این چهار نفر را خسارت سنگینی می‌دانست از آنجاکه ما برای هر نفر بریتانیائی حساب دقیقی اختصاص می‌دهیم، چرا که کشورما کم جمعیّت است و کارهای بزرگی بر عهده یکایک ماست که با از دست‌دادن هر فردی آن هم از این قبیل افراد، خسارت بزرگی بر ما وارد می‌شود.

بعد از این که دبیرکلّ گزارشات اوّلیّه مرا شنید، مرا به کنفرانسی فرستاد که‌برای شنیدن گزارشات ما شش نفر برپا شده بود، در این کنفرانس گروه زیادی‌از کارمندان وزارت مستعمرات به ریاست خود وزیر شرکت کرده بودند تاگزارشات ما را بشنوند، همتایان من، گزارشات اولیّه‌ای را که در این مأموریّت‌به ایشان محوّل شده بود ارائه کردند چنان که من نیز از مهم‌ترین کارهایم‌گزارشی ارائه نمودم، وزیر مستعمرات و دبیرکلّ و برخی از حضّار از انجام‌وظیفه من خوششان آمد، ولی من ملاحظه کردم که از لحاظ کیفیّت و ارزش‌کار، در درجه سوّم قرار دارم، و دو همتای من »جورج بلکود« و »هنری‌فانس«، به ترتیب درجه اوّل و دوّم را کسب کرده‌اند.

من در فراگیری زبان ترکی، عربی، قرآن و شریعت موفّقیّت درخشانی‌داشتم، ولی در ارائه گزارشی که وزارت مستعمرات را بر موارد ضعف در دولت‌عثمانی آگاه سازد موفّق نبودم.

پس از خاتمه مجلسی که شش ساعت به طول انجامید دبیرکلّ مرا متوجّه‌این نقطه ضعف در مأموریّتم نمود.

من در پاسخ او گفتم: مأموریّت من فراگیری زبان و شریعت و قرآن بود.برای همین، وقت کافی نداشتم که به غیر آن بپردازم و اگر به من اعتمادداشته باشید در سفر آینده به زودی خوش گمانی شما را نسبت به خود جلب‌می‌نمایم و این کاستی را جبران می‌کنم.

دبیرکلّ گفت: بدون شکّ تو موفّق خواهی شد؛ ولی من امیدوارم که تو دراین مأموریّت از دیگران هم پیشی بگیری.

ای همفر! مأموریّت تو در سفر آینده دو چیز است:

اوّل آنکه، نقطه ضعف مسلمانان را بیابی و این که ما چگونه می‌توانیم ازطریق ضعف ایشان به کالبدهایشان نفوذ کنیم و مَفصَلهایشان را بشکنیم، چراکه اساس موفّقیّت و پیروزی بر دشمن، همین کار است و بس.

دوّم این که، تو خود این امر را انجام دهی، پس هر گاه بر نقطه ضعف آنهادست یابی و بتوانی این مأموریّت را تمام کنی من اطمینان دارم که تو از همه‌جاسوسان ما موفّقتر خواهی بود و لیاقت نشان مخصوص وزارت مستعمرات‌را دریافت خواهی کرد.

من شش ماه در لندن ماندم و با دختر عموی خودم »ماری شوای« - که ازمن یکسال بزرگتر بود - ازدواج کردم، چرا که من بیست و دو ساله بودم و اوبیست و سه ساله، او دختری با هوشی متوسّط بسیار زیبا با تحصیلاتی‌معمولی بود.

من زیباترین روزهای زندگیم را همان روزها با او گذرانیدم، از من حامله‌شد و من بی‌شکیب در انتظار مهمان جدید بودم که دستورهای اکید و پیاپی ازوزارت مستعمرات رسید که باید به سرزمین عراق بروم همان کشور عربی که‌خلافت عثمانی از زمانهای خیلی گذشته آن را به استعمار خود درآورده بود.

از این دستورات که در وقت انتظار تولّد فرزندم رسید متأسّف شدم؛ ولی‌نهایت کوشش و تلاش من کشورم بود و دوست داشتم در میان رفقایم مشهورشوم که این دو )یعنی کشورم و شهرت یافتنم( بر عواطف همسری و پدری‌رجحان داشت. از این رو، در پذیرفتن این مأموریّت تردید نداشتم، گرچه‌همسرم بسیار اصرار می‌نمود که این مأموریّت را تا بعد از ولادت فرزندمان‌تأخیر اندازم و روزی که با او وداع کردم هر دو گریه تلخی کردیم و او به من‌گفت: با من به وسیله نامه در ارتباط باش همان گونه که من هم با نوشتن‌نامه‌ها تو را از آشیانه زرین جدیدمان بی‌خبر نخواهم گذاشت.

و این سخن او چون طوفانی شدید بر دلم اثر گذاشت تا آنجا که مصمّم‌شدم که این سفر را لغو کنم؛ ولی بر عواطف خود چیره شدم و با او خداحافظی‌کردم و به سوی وزارت مستعمرات روانه شدم تا این که آخرین راهنمائیها رادریافت کنم.

و بعد از شش ماه وارد شهر بصره - در عراق - شدم، آن شهری‌عشایرنشین است و مردم آن از سنّی و شیعه تشکیل یافته که دو دسته ازمسلماناند مخلوط است چنان که برخی از مردم آن را عرب و فارس هم‌تشکیل داده و عدّه کمی از مسیحیان هم در آن شهر زندگی می‌کنند.

این اوّلین باری بود که در عمرم با شیعیان و ایرانیان برخورد می‌کردم واشکالی ندارد که اندکی هم از شیعه و سنّی یادآور شوم. شیعیان کسانی هستندکه به علیّ بن ابی طالب )علیهما السلام( که داماد پیامبر ایشان و شوهر دخترش فاطمه)علیهما السلام( بود، نسبت دارند و علی )علیه السلام( علاوه بر آن، پسر عموی پیامبر هم بودو شیعیان می‌گویند: پیامبرشان محمّد )صلی الله علیه وآله وسلم(، علی )علیه السلام( را خلیفه بعد خودنموده و گفته است که: علی و یازده فرزندش یکی پس از دیگری خلیفه‌خواهند شد.

گمان من این است که در خلافت علی و حسن و حسین )علیهم السلام( حق بإے؛

ک‌ک‌شیعه است، چرا که آنچه از تاریخ اسلامی ثابت است - بر حسب مطالعات‌من - که علی )علیه السلام( با ویژگیهای اخلاقی والایش ممتاز و شایسته رهبری بودو بعید نمی‌دانم که محمّد پیامبر )صلی الله علیه وآله وسلم( گفته باشد که حسن و حسین هر دوامامند. این، مطلبی است که سنّیها هم منکر آن نیستند؛ ولی شکّ من درهمان زمان در فرزندان نه گانه حسین)علیه السلام( است که محمّد پیامبر )صلی الله علیه وآله وسلم(،ایشان را هم به عنوان خلیفه خود معیّن کرده باشد؛ چرا که محمّد )صلی الله علیه وآله وسلم(چگونه از آینده خبر داشت؟ چرا که زمان فوت او، حسین )علیه السلام( کودک بود،پس از کجا می‌دانست که حسین )علیه السلام( فرزندانی خواهد داشت و آنان تا نه‌نسل امام خواهند شد.

)آری،( اگر محمّد )صلی الله علیه وآله وسلم( واقعاً پیامبر می‌بود، امکان داشت که همه اینهارا به ارشاد خداوند بداند(8) چنان که مسیح از آینده خبر می‌داد؛ ولی نبوّت‌محمّد )صلی الله علیه وآله وسلم( در نزد ما مسیحیان مشکوک است.

همانا مسلمانان می‌گویند: قرآن دلیل پیامبری محمّد )صلی الله علیه وآله وسلم( است امّامن قرآن را خوانده‌ام و در آن دلیلی بر نبوّت او نیافتم(9) شکّی نیست که قرآن‌کتاب والایی است؛ بلکه از جایگاه تورات و انجیل رفیعتر است؛ چرا که دارای‌قوانین، نظامها و اخلاقیّات و غیر آنهاست ولی آیا اینها به تنهایی بر صدق وراستی محمّد دلالت دارند؟!

من در کار محمّد )صلی الله علیه وآله وسلم( به شدّت در حیرت هستم، او مردی بدوی بودکه نه می‌توانست بخواند و نه بنویسد، چگونه چنین کتابی بلندمرتبه‌ای رامی‌تواند بیاورد؟

او شخصیّتی که دارای اخلاق و هوشی بود که نظیرش در هیچ عرب‌تحصیل‌کرده‌ای سابقه نداشت چه رسد به عرب بدوی که سواد خواندن ونوشتن نداشته باشد. این از یک طرف و از طرفی دیگر، آیا چنین نبوغی دردلالت بر نبوّت او کفایت می‌کند!؟

من همیشه در پی آن بودم که این حقیقت را بدرستی دریابم و یک بار این‌موضوع را با یکی از کشیشان در لندن در میان گذاشتم ولی او جواب‌قانع‌کننده‌ای نداد و از روی تعصّب و دشمنی سخن گفت همان گونه که من‌این بحث را چندین بار با شیخ احمد افندی در ترکیه مطرح نمودم و او نیزجواب قانع‌کننده‌ای نداد؛ ولی حقیقت این است که من نمی‌توانستم با شیخ‌احمد افندی به صراحت سخن بگویم از ترس این که مبادا امر من بر او آشکارشود یا او درباره‌ام بدگمان گردد.

به هر حال، من برای محمّد )صلی الله علیه وآله وسلم( بسیار ارزش قائلم؛ چرا که شکّی‌نیست که او در زمره پیامبران الهی است که خصوصیّات آنها را در کتب‌مقدّسه می‌خوانیم؛ ولی من تاکنون بر پیامبری او دلیل قانع کننده‌ای نیافته‌ام‌و اگر فرض کنیم که او پیامبر نبوده است محال است انسانی که برای وجدان‌خود احترام قائل است بتواند او را در زمره دیگر نوابغ جهان بداند. شکّی‌نیست که او برتر از همه نوابغ جهان و بلندمرتبه‌تر از همه هوشمندان بزرگ‌عالَم است.

امّا سنّیها می‌گویند: رأی همه مسلمانان این بود که بعد از پیامبر)صلی الله علیه وآله وسلم(،ابوبکر سپس عمر، سپس عثمان برای خلافت از علی)علیه السلام( سزاوارترند و ازاین رو، دستور محمّد پیامبر )صلی الله علیه وآله وسلم( را واگذاشته و اینها را جانشینان پیامبرگرفتند.

به راستی که چنین نزاعی در هر دینی وجود دارد و در مسیحیّت به‌صورتی خاصّ است؛ ولی من نمی‌دانم مسلمانان امروزه برای ادامه این نزاع‌چه توجیهی دارند؟

روزی برای یکی از رؤسای خودم در وزارت مستعمرات، اختلاف شیعه وسنّی را مطرح کرده و به او گفتم: اگر مسلمانان این زندگی را چشیده بودندنزاع را ترک می‌کردند و به وحدت کلمه خود روی می‌آوردند.

آن رئیس بر من تشر زد و گفت: وظیفه تو شقّ عصای مسلمین وتفرقه‌افکنی در میان ایشان است نه توحید کلمه آنها و یکپارچه کردن ایشان.

و بدین مناسبت دبیرکلّ وزارت مستعمرات در یکی از جلساتی که قبل ازسفر من به عراق باهم در آن شرکت داشتیم به من گفت: ای همفر! از روزی‌که خدا هابیل و قابیل را آفرید بطور طبیعی در میان بشر نزاعهایی وجود داشته‌است و اینها تا بازگشت مسیح باقی خواهد ماند که از آن جمله است:

1 - نزاع از جهت رنگ پوست

2 - نزاع بین قبایل

3 - نزاع در مورد سرزمینها

4 - نزاع در مورد اختلاف نژادها

5 - و نزاع بر سر دین

مأموریّت تو در این سفر، این است که با این نزاعها در میان مسلمانان‌آشنا شوی و کوههای آتشفشان آماده انفجار را پیدا کنی و وزارت مستعمرات رإے؛ک‌ک‌با اطّلاعات دقیق در مورد آن بهره‌مند سازی و اگر بتوانی خودت این‌آتشفشان آماده را منفجر سازی، در بلندترین جایگاه نسبت به خدمتگزاری‌بریتانیای کبیر قرار خواهی گرفت.

ما بریتانیائیها بدون فتنه‌انگیزی و تفرقه‌اندازی در میان همه مستعمرات‌خود، زندگی آرام و مرفّهی نخواهیم داشت همان گونه که سلطنت عثمانی رابدون فتنه‌انگیزی در میان رعایایش درهم نتوانیم شکست و گرنه ما با این‌جمعیّت اندک چگونه می‌توانیم بر ملّتی کبیر تسلّط یابیم؟!

پس نهایت کوشش و تلاش خود را بکار بند تا روزنه‌ای بیابی و از آن به‌درون، نفوذ و رخنه کن و بدان که سلطنت ترکها و ایرانیان هر دو ضعیف شده‌است. پس باید مردم را بر ضدّ حاکمان خود بشورانی همان گونه که در همه‌تاریخ مردمان انقلابی بر ضدّ فرمانروایان خود بپا خواسته‌اند، پس هر گاه‌یکپارچگی خود را از دست بدهند و نیروهایشان تجزیه شود به ساده‌ترین راه‌در تحت سیطره استعماری ما قرار خواهند گرفت.

وقتی که به بصره رسیدم به یکی از مسجدهای این شهر رفتم. مسجد به‌یکی از علمای سنّی مذهب عرب که نامش شیخ عمر طائی بود تعلّق داشت،با او آشنا شدم و با روئی خوش با او برخورد کردم؛ ولی او از اوّلین لحظه به‌من بدگمان شده و شروع به پرسش از اصل و نسب و سایر خصوصیّات من‌کرد.

من فکر می‌کنم که رنگ پوست و لهجه من شیخ را به تردید وادار کرد.ولی توانستم با این ترفند که من از اهل »اغدیر« ترکیه هستم و در»استانبول« شاگرد شیخ احمد افندی بوده‌ام و در کارگاه خالد نجّار کارمی‌کرده‌ام... و با دیگر اطّلاعاتی که در مدّت اقامتم در ترکیه به دست آورده‌بودم خود را از گرفتاری نجات دهم.

من چند جمله نیز به زبان ترکی حرف زدم؛ ولی متوجّه شدم که شیخ عمرطائی با اشاره چشم از یکی از حضّار خواست که به او بگوید که آیا ترکی سخن‌گفتن من درست بود یا نبود. و آن شخص هم با چشمکی به او پاسخ مثبت‌داد.

من نیز از این که توانسته بودم دل شیخ را به دست بیاورم خوشحال بودم؛ولی گمانم سرابی فریبنده بیش نبود و پس از برهه‌ای از زمان فهمیدم که شیخ‌عمر طائی مرا به چشم خودی نمی‌نگریسته و چنین می‌پنداشته که من ازجاسوسان ترکیه هستم، از آنجا که بعداً برایم روشن شد که شیخ عمر طائی باحاکم معیّن از جانب سلطان عثمانی مخالف است و یکدیگر را متّهم می‌کنند وبهم بدگمانند.

و به هر حال، چاره‌ای ندیدم جز این که از مسجد شیخ عمر به کاروانسرای‌غریبان و مسافران نقل مکان کنم، در کاروانسرا اتاقی اجاره کردم، صاحب‌کاروانسرا مرد احمقی بود که هر بامداد آسایش را از من می‌گرفت، چرا که‌هنگام اذان صبح به در اتاق من می‌آمد و به شدّت در اتاق را می‌کوبید تا من‌برای نماز صبح برخیزم و من مجبور بودم که با او مدارا کنم، پس‌برمی‌خواستم و نماز صبح را می‌خواندم پس از آن مرا به خواندن قرآن دستورمی‌داد که تا طلوع آفتاب مشغول باشم.

وقتی به او گفتم: خواندن قرآن واجب نیست، تو چرا این قدر اصرارمی‌کنی؟

او در جواب گفت: هر کس در این وقت بخوابد، فقر و نکبت را به‌کاروانسرا و برای ساکنان آن به ارمغان خواهد آورد.

و چون به خاطر تهدید خروج از کاروانسرا چاره‌ای جز پذیرفتن دستوراتش‌نداشتم مجبور شدم که اوّل اذان، نماز بگزارم، سپس بیش از یک ساعت هم‌هر روزه قرآن بخوانم.

مشکلات من به همین اندازه پایان نمی‌یافت، زیرا صاحب کاروانسرا که‌اسمش مرشد افندی بود یک روز پیش من آمد و گفت: من از روزی که تواتاق را اجاره کرده‌ای به مشکلاتی گرفتار شده‌ام و آنها را جز از طالع تونمی‌بینم و فهمیدم سبب آن است که تو مجرّدی و تجرّد شوم است. پس یاازدواج می‌کنی یا این که از کاروانسرا بیرون می‌روی.

من به او گفتم: من مالی ندارم تا ازدواج کنم )و می‌ترسیدم که به او هم‌بگویم که خواجه‌ام، زیرا اگر چنان عذری می‌آوردم هیچ بعید نبود که عورتم رابیازماید تا معلوم شود که راست می‌گویم یا دروغ؟ زیرا از مرشد افندی همچوکاری برمی‌آمد(.

مرشد افندی به من گفت: ای ضعیف الایمان! آیا قول خداوند متعال رانخوانده‌ای که می‌فرماید: »إِنْ یَکُونُوا فُقَراءَ یُغْنِهِمُ اللَّه مِن فَضْلِه«(10)؛ »اگر فقیرباشند خداوند از فضل خود آنان را بی‌نیاز می‌گرداند«.

من در مورد کار خودم شدیداً متحیّر شده بودم که چه باید بکنم؟ و چگونه‌جوابش را بدهم؟ و آخرین دفعه به او گفتم: خوب! بگو ببینم من چگونه‌بدون مال ازدواج کنم!؟ و آیا تو آمادگی داری که پول کافی به من قرض بدهی‌یا اینکه همسری بدون مهریّه برایم بیابی!؟

مرشد افندی کمی فکر کرد، پس از آن سرش را بلند کرد و گفت: من اصلاًاز سخن تو سر در نمی‌آورم، یا تا اوّل ماه رجب زن می‌گیری یا این که ازکاروانسرا بیرون می‌روی!

و تا اوّل ماه رجب بیش از بیست و پنج روز باقی نمانده بود، چرا که ما درروز پنجم ماه جمادی الثانی بودیم.

و مناسبت دارد که در اینجا نام ماههای اسلامی را به ترتیب ذکر کنم:»محرّم، صفر، ربیع الأوّل، ربیع الثانی، جمادی الأوّل، جمادی الثانی،رجب، شعبان، رمضان، شوّال، ذی‌القعده و ذی‌الحجّه« و آغاز و سرانجام‌ماههای مسلمانان بر مبنای رؤیت هلال است و روزهای آن از سی روز بیشترو از بیست و نه روز کمتر نیست.

سرانجام به حرف مرشد افندی گوش دادم و جایی را نزد نجّاری یافتم و بااو قرار گذاشتم که مانند شاگردی با مزدی اندک در نزدش کار کنم و خواب وخوراکم را هم نزد او باشم.

و بدین وسیله پیش از آن که ماه بسر آید از کاروانسرا بیرون آمده تا بساطم‌را در دکّان نجّار بیندازم.

نجّار، مردی باشهامت و شریف بود و با من مانند یکی از فرزندان خودرفتار می‌کرد، نامش عبدالرضا و شیعه ایرانی و فارسی زبان از خطّه خراسان‌بود.

نزد او فرصت را مغتنم شمردم تا زبان فارسی را هم از او بیاموزم. شیعیان‌ایرانی هر روز عصر، نزد او جمع می‌شدند و از هر دری، از سیاست تا اقتصاد،سخن می‌گفتند و بر حکومت کشور خود بسیار پرخاش می‌کردند همان گونه‌که بر خلیفه عثمانی در »استانبول« انتقاد داشتند. امّا وقتی غریبه‌ای واردمی‌شد سخن را کوتاه می‌کردند و درباره اُمور شخصی خود به گفتارمی‌پرداختند.

من نمی‌دانم که ایشان چگونه تا این حدّ به من اعتماد داشتند ولی همان‌اواخر فهمیدم که آنها مرا از مردمان آذربایجان می‌انگارند، چرا که متوجّه شده‌بودند که من ترکی بلدم و سفید پوستی من هم این گمان را در ایشان تقویت‌می‌کرد، چرا که اغلب آذریها سفید پوستند.

و با این وصف در همانجا با جوانکی که در آن دکّان آمد و شد داشت و ازهر سه زبان ترکی، فارسی و عربی آگاه بود، آشنا شدم. او لباس طلبگی علوم‌دینی به تن داشت، نامش محمّد بن عبدالوهّاب بود، او جوانی پرغرور وبی‌نهایت عصبانی بود، از حکومت عثمانی بسیار خشمگین بود امّا نسبت به‌حکومت ایران بی‌تفاوت.

دلیل رفاقتش با عبدالرضای نجّار همین بود که هر دو از خلیفه عثمانی‌بدشان می‌آمد و من آخرش هم نفهمیدم که این جوانک با وجود این که سنّی‌مذهب است، فارسی را کجا آموخته و چگونه با عبدالرضای شیعه مذهب،رفیق شده؟ البتّه هیچ یک از این دو امر عجیب نبود، چرا که در بصره شیعه وسنّی با یکدیگر برخورد مسالمت‌آمیز و برادرانه داشتند، همان طور که ساکنان‌بصره به هر دو زبان )فارسی و عربی( آشنایی داشتند و بسیاری از آنها ترکی راهم بلد بودند.

محمّد بن عبدالوهّاب، جوانی به تمام معنی آزاد بود و بر ضدّ شیعه تعصّبی‌نداشت )در صورتی که اغلب سنّیها چنین بودند چرا که آنها بر ضدّ شیعه‌آنچنان تعصّب داشتند که گروهی از شیوخ سنّی، شیعیان را تکفیر می‌کردند ومی‌گفتند: ایشان مسلمان نیستند( همان گونه که او برای اتباع مذاهب‌چهارگانه متداول در میان سنّیها نیز ارزشی قائل نبود و می‌گفت: چیزی ازناحیه خدا بر این مذاهب نازل نشده است.

داستان مذاهب چهارگانه اهل سنّت این است که: سنّیهای مسلمان پس‌از آن که از رحلت پیامبرشان بیش از یک قرن گذشته بود چهار عالم بنامهای:ابوحنیفه، احمد بن حنبل، مالک بن انس و محمّد بن ادریس شافعی درمیانشان سرآمد شدند و بعضی از خلفا، مردم را وادار کردند که از یکی از این‌چهار تن تقلید کنند و از آن به بعد، نباید عالمی از علما در کتاب و سنّت‌پیامبر، اجتهاد کند.

آنان با این کار در حقیقت درِ اندیشه‌هایشان را بستند و جمود امروزمسلمانان از تحریم اجتهاد آن روز سرچشمه می‌گیرد.

در حالی که شیعیان این فرصت را غنیمت شمردند تا مذهب خود را حتّی‌الامکان گسترش دهند، و تلاش شیعه در گسترش مذهب خودش بدانجاانجامید که جمعیّت انگشت شمار شیعه که یک دهم تعداد سنّیها نبود ظرف‌مدّت بسیار کوتاهی چنان رشد کرد که با تعداد سنّیها برابر شد.(11)

البتّه این امری طبیعی است، چرا که اجتهاد، باعث تحوّل و دگرگونی فقه‌اسلامی است و فهم کتاب و سنّت مانند اسلحه نوین و پیشرو با زمانه پیش‌می‌رود برخلاف محبوس و منحصر کردن مذهب در چارچوب طریقه‌ای‌خاصّ و بستن درِ فهم و باب شنیدن بر روی نیازهای زمانه که در حکم اسلحه‌کهنه و وامانده است و هر گاه تو را سلاحی کهنه و وامانده باشد و دشمنت‌دارای اسلحه‌ای نوین و پیشرفته باشد، قهراً دیر یا زود او بر تو چیره خواهدشد.

)و گمان من این است که به زودی خردمندان و روشنفکران سنّی مذهب،باب اجتهاد را دوباره بر روی خود خواهند گشود و اگر چنین نکنند ظرف همین‌چند سده آینده ایشان را به اقلّیت سنّی مذهب و اکثریّت شیعه مذهب بشارت‌می‌دهم(.

و این جوانک مغرور یعنی محمّد بن عبدالوهّاب در فهم کتاب و سنّت باتکیه به دریافت خود تکرو بود و زیرآب اندیشه بزرگان اهل سنّت را می‌زد، آن‌هم نه تنها بزرگان زمان خودش را بلکه اگر برخلاف برداشت ابوبکر و عمرچیزی می‌فهمید، دریافت آنها را نیز زیر پا می‌گذاشت و پشیزی ارزش نمی‌دادو می‌گفت: پیامبر فرموده است که من در میان شما کتاب و سنّت را باقی‌می‌گذارم و نفرموده که: کتاب و سنّت و صحابه و مذاهب را بر جای می‌نهم.از این رو، پیروی کتاب و سنّت واجب و راجح است هر گاه آرای مذاهب وصحابه و بزرگان با آن مخالف باشد.

روزی در خانه عبدالرضا محفل میهمانی بود، در این میهمانی من ومحمّد بن عبدالوهّاب و یک عالم شیعی ایرانی بنام شیخ جواد قمی به همراه‌بعضی از دوستان عبدالرضا حضور داشتیم، در میهمانی بحثی سخت میان‌محمّد و آن عالم شیعی درگرفت که البتّه من تمامش را بخاطر ندارم؛ ولی‌بعضی از گوشه‌هایی از آن مباحثات در خاطرم مانده بازگو می‌کنم.

شیخ جواد قمی به او گفت: اگر تو ادّعا داری که آزادی و مقلّد نیستی، پس‌چرا مانند شیعه پیرو علی‌علیه السلام نیستی؟

محمّد گفت: برای این که علی )علیه السلام( مانند عمر و دیگران است و سخنش‌حجّت نیست و حجّت تنها کتاب و سنّت است.

شیخ جواد گفت: آیا پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم نفرموده است که: »من شهر دانشم وعلی دروازه آن است« پس همانا پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم میان علی‌علیه السلام و دیگر صحابه‌تفاوت قائل شده است و برای علی‌علیه السلام امتیازی والا جدای از دیگران اعلان‌کرده است.

محمّد گفت: اگر قول علی )علیه السلام( حجّت است، پس چرا پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم‌نگفت کتاب خدا و علی بن ابی طالب )علیه السلام(؟

قمی گفت: چرا، فرموده است، همانجا که آن حضرت‌صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: کتاب‌خدا و عترتم اهل بیتم و علی‌علیه السلام سیّد عترت پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم است.

محمّد بن عبدالوهّاب انکار کرد که پیامبر این فرمایش را فرموده باشد،ولی شیخ جواد قمی آن قدر دلیل قانع‌کننده آورد که محمّد بن عبدالوهّاب‌ساکت شد و از جواب دادن عاجز شد.(12)

ولی محمّد بر شیخ جواد اعتراض کرد و گفت: اگر پیامبر فرموده باشد»کتاب خدا و عترت من« پس سنّت رسول چه می‌شود!؟

قمی گفت: سنّت رسول همان شرح کتاب خدا است، پس چون رسول‌خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: »کتاب خدا و عترت من«، مقصودش این بود که کتاب خدابا شرحش که همان سنّت باشد.

محمّد گفت: آیا کلام عترت شرح کتاب خدا نیست؟ پس چه نیازی به‌خود ایشان بود؟

شیخ جواد قمی گفت: وقتی که پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم رحلت فرمود اُمّت به شرح‌قرآن نیازمند شدند آن هم شرحی که با نیازهای زمانه مطابق باشد و از همین‌رو، پیامبر اُمّت را به کتاب خود به عنوان اصل ارجاع داده است و به عترت به‌عنوان شرح‌دهندگان آن در حوادثی که پی در پی در زمانه اتّفاق می‌افتد واُمّت در هر زمان بدانها نیازمند می‌شوند.

من از این بحث و مجادله خیلی در شگفت مانده بودم و بسیار هم‌خوشم آمده بود و دیدم که محمّد بن عبدالوهّاب، آن جوانک مغرور ومتکبّر در نزد شیخ جواد قمی، آن پیرمرد عالم شیعی ایرانی چگونه همانندگنجشکی در دست صیّاد بی‌حرکت مانده بود.

من گمشده‌ای را که در جستجویش بودم در محمّد بن عبدالوهّاب یافتم،چرا که آزاد اندیشی، غرور و نفرت او از بزرگان زمانه‌اش و رأی مستقلّش )که‌حتّی به خلفای چهارگانه در برابر برداشت خودش از کتاب و سنّت، اهمیّتی‌نمی‌داد(، از برجسته‌ترین نقاط ضعف او بود که من بدان وسیله می‌توانستم دراو نفوذ کنم و بر او چیره شوم.

این جوان خودخواه و مغرور کجا؟! و آن شیخ ترک که من در ترکیه نزد اودرس می‌خواندم کجا؟! چرا که آن پیر، نمونه‌ای از گذشتگان و بسان کوهی‌استوار و پابرجای بود که کسی بر او چیره نمی‌شد، او چنان مؤمن و متعبّد وپایبند به شریعت اسلام بود که هر گاه نام ابوحنیفه را بر زبان می‌آورد )که‌دارای مذهب حنفی بود( از جا برمی‌خواست و وضو می‌گرفت آنگاه اسم‌ابوحنیفه را می‌برد و هنگامی که می‌خواست کتاب صحیح بخاری را بردارد)وآن کتابی است بزرگ در نزد اهل سنّت که آن را بی‌نهایت مقدّس می‌دانند(برمی‌خاست و وضو می‌گرفت آنگاه کتاب را برمی‌داشت.

امّا شیخ محمّد بن عبدالوهّاب، ابوحنیفه را خیلی مورد اهانت و انتقاد قرارمی‌داد و می‌گفت: من از ابوحنیفه بیشتر می‌فهمم و معتقد بود که نصف کتاب‌صحیح بخاری باطل است.

من با محمّد بن عبدالوهّاب محکمترین پیوندها و روابط را برقرار کردم وهمیشه غرور او را پرورش می‌دادم و باد دماغش را زیاد می‌کردم و به او تلقین‌می‌نمودم که تو از علی )علیه السلام( و عمر شایسته‌تری و اگر پیامبر حاضر بود تو راخلیفه خود می‌کرد نه آن دو را، من همواره به او می‌گفتم: )آرزومند و امیدوارم‌که اسلام به دست تو تجدید شود، چرا که تو تنها مُنجی هستی که اُمیدمی‌رود که اسلام را از این سقوط، به جایگاه رفیع خود باز گردانی(.

من و محمّد بن عبدالوهّاب باهم برنامه گذاشتیم که تفسیر قرآن را در پرتواندیشه‌های ویژه خودمان نه در سایه فهم صحابه و مذاهب و بزرگان، مباحثه‌کنیم و ما قرآن می‌خواندیم و در مورد بعضی از نکات آن سخن می‌گفتیم.

من با این کار می‌خواستم او را به دام بیندازم و او نیز برای این که خود رابه عنوان نمونه‌ای آزاداندیش جلوه دهد و اطمینان مرا به خودش بیشتر وبیشتر سازد آرا و نظریّات مرا به راحتی می‌پذیرفت.

یک روز به او گفتم: جهاد واجب نیست.

او پاسخ داد: چگونه!؟ و حال آن که خدا فرموده است: با کفّار جهاد کن!

به او گفتم: خدا می‌گوید: با کفّار و منافقان جهاد کن، پس اگر جهاد واجب‌است پس چرا پیامبر با منافقان جهاد نکرد؟

او گفت: پیامبر با زبانش با آنها جهاد کرد.

من گفتم: پس جهاد با کفّار نیز با زبان واجب است.

او گفت: ولی پیامبر با کفّار جنگ کرد.

من در پاسخ گفتم: جنگ پیامبر دفاع از خویشتن بود، چرا که کفّارمی‌خواستند پیامبر را به قتل برسانند پس او هم دفاع کرد.

آنگاه محمّد بن عبدالوهّاب سرش را به عنوان تصدیق تکان داد.(13)

و روزی دیگر به او گفتم: متعه نساء )یعنی ازدواج موقّت( جایز است.

او گفت: هرگز چنین نیست.

من گفتم: خدا می‌فرماید: »فَمَا اسْتَمْتَعْتم بِه مِنْهُنّ فَآتُوهُنّ اُجُورَهُنّ«(14)،»آنچه از آنها استمتاع کردید بهایش را بپردازید«.

او گفت: عمر متعه را حرام کرد، وی می‌گفت: »متعتان کانتا علی عهدرسول اللَّه وأنا اُحرّمهما واُعاقب علیهما«،(15) »دو متعه است که در زمان رسول‌خداصلی الله علیه وآله وسلم جایز بود و من آن دو را حرام نموده و کسی را که انجام دهدمجازات می‌کنم«.

پس گفتم: تو می‌گوئی که من از عمر داناترم، پس چرا از عمر پیروی‌می‌کنی؟ پس هر گاه عمر بگوید که متعه را حرام کرده است و حال آن که‌پیامبر آن را حلال کرده بود، پس چرا تو رأی قرآن و نظر پیامبر را ترک‌می‌کنی و رأی عمر را می‌گیری؟

او ساکت شد و من چون سکوت او را دلیل بر قانع شدنش یافتم و از پیش‌هم غریزه جنسی او را تحریک کرده بودم و حال آن که او در آن زمان‌همسری نداشت، به او گفتم: آیا من و تو حق نداریم که صیغه بگیریم و از آن‌بهره‌مند شویم!؟

او سرش را از روی رضایت تکان داد و من این رضا و رغبت او را بزرگترین‌دستاورد تلاشهای خود دانسته آن را بی‌نهایت مغتنم شمردم و با او وعده‌گذاشتم که برایش صیغه‌ای جور کنم تا کیفش کوک شود، نهایت تلاش وکوششم این بود که ترس او را از مردم درهم بشکنم، ولی او با من شرط کردکه این مسأله بین من و او رازی ناگفتنی باقی بماند و آن زن را هم از نام اوآگاه نسازم.

من فوراً به نزد یکی از زنان مسیحی رفتم که پیشاپیش برای فاسد کردن‌جوانان مسلمان از جانب وزارت مستعمرات، آماده، کارآزموده و دوره‌دیده بودند، و قضیّه را مفصّلاً برای او بازگو کردم و نام او را صفیّه نهادم ودر روز مقرّر شیخ محمّد را به خانه او بردم، در خانه جز صفیّه کسی نبود، من‌و شیخ صیغه عقد را برای مدّت یک هفته خواندیم و شیخ هم مهریّه او راسکّه طلایی قرار داد. آنگاه من از بیرون خانه و صفیّه از داخل آن، شیخ‌محمّد بن عبدالوهّاب را برای نقشه‌های خود آماده می‌کردیم.

بعد از آن که صفیّه با ربودن عقل و هوش محمّد آنچه می‌خواست از اوبدست آورد و محمّد نیز شیرینی مخالفت اوامر شرعیّه را در زیر چتر اجتهاد واستقلال اندیشه و آزادی چشید، من در روز سوّم از متعه، با محمّد بحثی‌طولانی راجع به حرام نبودن شراب نمودم و هر چه او به آیات قرآنیّه واحادیث نبویّه استدلال می‌کرد من شبهه می‌انداختم و سرانجام به او گفتم:میگساری و شرب خمر معاویه و یزید و خلفای بنی‌امیّه و خلفای بنی‌عبّاس‌بر کسی پوشیده نیست،(16) آیا ممکن است که همه اینها گمراه باشند و تو به‌تنهایی درست‌اندیش و راست‌روش باشی!؟

بدون شکّ آنها کتاب خدا و سنّت پیامبر را بیش از من و تو می‌فهمیدند وهمین میگساری آنها با وجود آن که کتاب و سنّت را از دیگران بهترمی‌فهمیدند خود از جمله دلائلی است که آنها شرب خمر را بنا بر کتاب و سنّت‌حرام نمی‌دانستند و برداشت آنها از آیات و روایات کتاب و سنّت کراهت بوده‌است و بس، و در کتاب‌های مقدّسه یهود و نصاری نیز نصوص و شواهدی برحلال بودن شراب وجود دارد پس آیا ممکن و معقول است که شراب در یک‌دین حرام باشد و در دین دیگر حلال!؟ و حال آن که همه ادیان از نزد یک‌خدا نازل شده است؟!

دیگر این که راویان آورده‌اند که عمر شراب می‌نوشید تا این که آیه »فَهَلْ‌أَنْتُم مُنْتَهُون«(17) نازل شد و اگر شراب حرام می‌بود هر آینه پیامبر او را مجازات‌می‌فرمود. پس مجازات نکردن پیامبر، دلیل بر حلال بودن شراب است.

محمّد بن عبدالوهّاب سراپا گوش بود و با تمام وجودش القائات مرا به نقدجان می‌خرید سپس از با اندوه نفَسی کشید و گفت: البتّه در پاره‌ای از اخبارثابت است که عمر شراب را به وسیله آب، ضعیف و بیجان می‌نمود آنگاه آن‌را می‌نوشید و توجیه می‌کرد که شراب به سبب مسکر بودنش )مست‌نمودنش( حرام است و بس و بدون این ویژگی حرمتی ندارد.

آنگاه شیخ محمّد بن عبدالوهّاب در دنباله سخن خود گفت: عمر این‌مطلب را درست فهمیده بود، چرا که قرآن می‌فرماید: »همانا شیطان دوست‌دارد که دشمنی و کینه را در میان شما بیندازد به وسیله شراب و قمار و شما رااز یاد خدا و از نماز باز دارد«.(18) پس اگر شراب مست‌کننده نباشد این اُموری که‌در آیه ذکر شده، از آن به دست نمی‌آید(19) در نتیجه دستور بازدارنده‌ای راجع به‌نوشیدن آن، زمانی که مستی‌آور نباشد، وجود ندارد.

من به صفیّه ماجرا را بازگو کردم و به او تأکید کردم که دفعه آینده حتماًشیخ محمّد را با شراب غلیظ سیراب کن! او نیز همان کار را کرد و برایم‌بازگو کرد که شیخ این دفعه همه آن را سرکشید و چیزی از شراب غلیظ را باقی‌نگذاشت، عربده سر داد و با او چندین مرتبه در آن شب نزدیکی نمود و من‌نیز آثار ضعف و بیحالی را فردای آن شب در او یافتم و بدین طریق من وصفیّه کاملاً بر شیخ چیره و غالب شدیم.

و چقدر شگفت‌انگیز بود زرّین کلامی که وزیر مستعمرات هنگام وداعش‌با من به زبان آورد که: »ما اسپانیا را به وسیله شراب و زنا از چنگال این کفّار)مقصودش مسلمانان است( باز گرفتیم. پس این بار باید که دیگرسرزمینهایمان را نیز با همین دو نیروی بزرگ از ایشان باز ستانیم«.

یک روز من با شیخ راجع به روزه صحبت کردم و به او گفتم: قرآن‌می‌فرماید: »وَأَنْ تَصُومُوا خَیْرٌ لَکُم«(20)، »اگر روزه بگیرید برای شما بهتر است«و نفرموده است که روزه بر شما واجب است(21) پس روزه در شرع اسلام امری‌مستحبّ است و واجب نیست.

او نسبت به این شبهه مقاومت نشان داد و به من گفت: ای محمّد! تومی‌خواهی مرا از دینم بیرون سازی؟

به او گفتم: ای فرزند عبدالوهّاب دین چیزی جز صفای دل و سلامت روح‌نیست و با دیگران هم دشمن نبودن، آیا پیامبر نفرموده است که دین محبّت‌است؟ و آیا خدا در قرآن حکیم نفرموده است: »وَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتَّی یَأْتیکَ‌الْیَقین«(22)، »خدا را پرستش کن تا زمانی که مرگ تو را دریابد«.(23)

پس هنگامی که انسان یقین به خدا و روز قیامت پیدا کرد و دلش پاک ورفتارش پاکیزه شد از بهترین مردم خواهد بود.

امّا او سرش را از روی اعتراض و مخالفت جنبانید.

یکبار دیگر به او گفتم: نماز واجب نیست.

او پرسید: چطور!؟

گفتمش: برای این که خداوند در قرآن می‌فرماید: »وَأَقِم الصَّلاةلِذِکْری«(24)، »نماز را به سبب این که مرا به خاطر آوری بخوان«، پس مقصوداز نماز به خاطر آوردن خداوند متعال است پس تو باید سعی کنی که خداوند رابه خاطر داشته باشی نه آن که نماز خوانی.(25)

شیخ پاسخ داد: آری من نیز شنیدم که یکی از علما در اوقات نماز، بجای‌آن که نماز بجای آورد، خداوند متعال را یاد می‌نمود.

من از این سخن او بی‌نهایت شادمان گشتم و شروع کردم به پروردن وبزرگ جلوه دادن این نظریّه او تا اینکه باورم شد که مغزش را بکار گرفته‌ام وبعد از آن فهمیدم که او گاهی به امر نماز اهمیّت نمی‌دهد و گاهی نمازمی‌خواند و گاهی نمی‌خواند به ویژه نماز صبح که غالباً از او فوت می‌شد به‌دلیل آن که من تا نیمه‌های شب با او بیدار می‌نشستم از این رو نزدیک صبح‌بی‌رمق می‌شد و برای نماز برنمی‌خاست.

من بدین گونه به آرامی و به تدریج ردای ایمان را از دوش شیخ‌برمی‌کشیدم.

روزی خواستم که با او راجع به پیامبر سر بحث را باز کنم امّا او در برابر من‌سخت ایستادگی کرد و مرا تهدید کرد که اگر دوباره راجع به این موضوع‌سرسخن باز کنم با من قطع رابطه خواهد کرد.

من ترسیدم از من برَمَد و آنچه مدّتها آن را با تلاش بسیار بنا کرده‌ام بایک بی‌احتیاطی درهم ریزد. از این رو، دیگر راجع به پیامبر بحثی رانگشودم. ولی سعی کردم تا خودبزرگ‌بینی را در او تقویت کنم در اینکه برای‌خود مذهب سوّمی غیر از مذهب سنّی و شیعه بسازد.

وی از این تلقینات من با تمام وجودش استقبال می‌کرد از آن رو غرور وآزاداندیشیش را سیراب می‌کرد. و با یاری صفیّه که ارتباطش با او پس از هفته‌اوّل ازدواج موقّت به واسطه چند نوبت دیگر از این نوع ازدواج همچنین ادامه‌داشت شیخ را کاملاً رام کردیم.

یک روز به شیخ گفتم: آیا درست است که پیامبر در میان یاران خودبرادری ایجاد کرد؟

پاسخ داد: آری.

پرسیدم: آیا احکام اسلام موقّت است یا دائم و همیشگی است؟ جواب‌داد: البتّه دائمی است، چرا که پیامبر می‌فرماید: »حلال محمّد حلال إلی یوم‌القیامة و حرام محمّد حرام إلی یوم القیامة«؛(26) حلال پیامبر تا روز قیامت حلال‌است و حرام او تا روز قیامت حرام است.

من گفتم: پس من و تو عقد برادری می‌بندیم.

ما باهم عقد برادری بستیم و از آن زمان همه جا و همه وقت خودم را تابع‌او قرار می‌دادم و سعی می‌کردم که درختی که نشانده‌ام میوه دهد. آن درختی‌که گرانبهاترین روزهای جوانیم را به پایش ریختم.

من هر ماه نتایج تلاشهایم را به وزارت مستعمرات می‌نوشتم - چنان که اززمانی که از لندن بیرون آمدم بدین روش عادت کردم - در پاسخ، نامه‌هایی‌بس تشویق و ترغیب‌کننده دریافت می‌داشتم. من و شیخ محمّد بن‌عبدالوهّاب در راهی که برایش کشیده بودیم، به سرعت سیر می‌کردیم و من‌در سفر و حضر او را تنها نمی‌گذاردم و مأموریّت من آن بود که روحیّه استقلال‌و آزادی و بی‌قیدی و حالت شکّ و تردید را در او بپرورانم و همیشه او را به‌آینده‌ای درخشان مژده می‌دادم و روحیّه آتشین و نفس انتقادگرش رامی‌ستودم.

روزی برایش خوابی سرِ هم کردم و به او گفتم: دیشب در خواب رسول اللَّه)صلی الله علیه وآله وسلم( را دیدم و بدان گونه که از منبریها شنیده بودم پیامبر را برایش‌توصیف کردم که بر منبر نشسته بود و عدّه‌ای از علما بر گِردش بودند که هیچ‌یک را نمی‌شناختم و در آن هنگام تو را دیدم که داخل شدی و چهره‌ات‌نورانی بود. هنگامی که به خدمت رسول اللَّه )صلی الله علیه وآله وسلم( رسیدی پیامبر به احترام‌تو برخاست و میان دو چشمت را بوسید و به تو فرمود: )ای محمّد!( تو همنام‌منی و وارث علم منی و در اداره اُمور دین و دنیا قائم مقام و جانشین منی.

پس تو گفتی: ای رسول خدا! من می‌ترسم که علمم را بر مردم بنمایانم.

رسول اللَّه فرمود: مترس که همانا تو از والامقامانی!

وقتی محمّد خواب را شنید، نزدیک بود که از خوشحالی پرواز کند و مکرّراز من می‌پرسید: آیا واقعاً در دیدن چنان خوابی به او راست گفته‌ام یا نه؟

در همان روزها بود که دستوراتی از لندن رسید تا به سوی کربلا و نجف‌روی کنم یعنی به سرزمین دلربای شیعه و مرکز علم و روحانیّتشان که این دوشهر داستانی طولانی دارد.

امّا داستان نجف از روزی که علی )علیه السلام(، خلیفه چهارم اهل سنّت و امام‌اوّل شیعیان در آنجا مدفون شد، آغاز می‌شود. در یک فرسنگی نجف -مسافتی که یک ساعت پیاده‌روی دارد - شهری به نام کوفه که روزگاری مقرّخلافت علی )علیه السلام( بود، هنگامی که علی )علیه السلام( کشته شد دو فرزندش حسن وحسین )علیهما السلام(، او را در خارج از کوفه در این مکان که امروزه نجف نامیده‌می‌شود به خاک سپردند، سپس در حالی که کوفه رو به ویرانی می‌گذاشت‌نجف به آبادی رو می‌نهاد.

و در نجف عدّه‌ای از علمای شیعه گرد آمدند و خانه‌ها، بازارها و مدارسی‌در آن ساخته شد و آنجا هم‌اکنون مرکز علمای شیعه است و خلیفه )عثمانی(در استانبول برایشان بخشش دارد و به چند دلیل حرمت ایشان را پاس‌می‌داشت:

1 - حکومت شیعه در ایران پشتیبان ایشان است و اگر خلیفه )عثمانی(کمترین سوء برخوردی با کرامت ایشان داشته باشد روابط میان هر دوحکومت تیره گشته و احیاناً منجر به جنگ می‌شود.

2 - عشایر بسیاری پیرامون نجف زندگی می‌کنند که از علما پشتیبانی‌می‌کنند و مسلّحند و با آن که سلاح پیشرفته‌ای ندارند و انتظامی جز انتظام‌عشایری نیاموخته‌اند ولی سوء برخورد خلافت )عثمانی( با علما، سرانجامی‌جز جنگهای خونینی که در میان خلافت و عشایر بپا شود نخواهد داشت و ازآنجا که چندان ضرورتی ندارد که حکومت )عثمانی( با علمای شیعه نجف‌درگیر شود آنان را به حال خود واگذاشته است.

3 - این علما مرجع همه مسلمانان شیعه مذهب جهان از جمله هند وآفریقا هستند پس اگر حکومت )عثمانی( کمترین سوء برخوردی با کرامت‌ایشان داشته باشد، شیعیان در هر گوشه‌ای علیه حکومت )عثمانی( بپامی‌خیزند.

و امّا جریان کربلا، از زمانی آغاز می‌شود که نواده دختری پیامبر خدا)حسین فرزند علی و پسر فاطمه دخت پیامبر)علیهم السلام(( آنجا کشته شد. چرا که‌عراقیها حسین )علیه السلام( را دعوت کردند تا از مدینه و حجاز به نزدشان آید تا او راخلیفه خود قرار دهند ولی هنگامی که او به همراه خاندانش به خاک کربلا )که‌از کوفه در حدود دوازده فرسنگ فاصله دارد( رسید عراقیها وضع را بر اوواژگون کردند و به دستور یزید بن معاویه - خلیفه اموی حاکم در شام - از پی‌کشتارش برآمدند.

حسین بن علی )علیهما السلام( و خاندانش با لشکر انبوه اُموی پهلوانانه جنگیدند تااین که حسین )علیه السلام( و خاندانش کشته شدند و لشکر اُموی در این جنگ‌نهایت رذالت و پستی و قساوت را از خود بروز دادند و از آن زمان تا به امروزشیعیان این مکان را مرکز روحانی و معنوی خود دانسته و از هر گوشه‌ای به‌زیارتش می‌آیند و آنچنان در این سرزمین گرد هم می‌آیند که در روحانیّت‌دینِ مسیحی نظیر ندارد.

این شهر )کربلا( نیز شیعه نشین است و علمای شیعه و مدارسشان در آن‌است و کربلا و نجف هریک دیگری را پشتیبانی می‌کند.

و زمانی که دستور رسید که عازم این دو شهر شوم، از بصره به بغداد )که‌مرکز ولی منصوب از جانب خلیفه )عثمانی( در استانبول است( رهسپار شدم واز آنجا به حلّه )که شهری در کنار شطّ فرات است( رفتم.

و فرات و دجله دو رودخانه بزرگند که از ترکیه به خاک عراق می‌ریزند وسرانجام به خلیج فارس می‌پیوندند و بهره‌مندی کشاورزی عراق و رفاه آن‌مدیون این دو رودخانه است.

من هنگام بازگشت به لندن، به وزارت مستعمرات پیشنهاد دادم تا این که‌سرچشمه این دو رودخانه را در دست بگیرد تا بتواند عراق را به هنگام طغیان‌و سرکشی تحت نفوذ خود داشته باشد و به راحتی تسلیم کند. چرا که اگر آب‌از عراق قطع شود عراقیها ناچار می‌شوند که خواسته‌های وزارت مستعمرات رامو به مو اجرا کنند.

از حلّه در لباس بازرگانی آذربایجانی به سوی نجف رهسپار شدم و بامردان دین انس و الفت گرفتم و بنای آمد و شد با ایشان گذاردم و در مجالس‌درسهایشان حاضر شدم و از صفای روحشان و بسیاری دانششان و شدّت تقواو پرهیزکاریشان بی‌نهایت خوشم آمد و در شگفت شدم ولی دریافتم که با آن‌که زمانی طولانی برایشان گذشته است هنوز در فکر تجدید امر خویش‌برنیامده‌اند. )از جمله اینکه:(

1 - با آن که نهایت دشمنی را با سلطنت )عثمانی( داشتند )نه از آن رو که‌ایشان شیعه و آنها سنّیند( بلکه به سبب آن که سلطنت )عثمانی( فشار زیادی‌بر آزادی ایشان اعمال می‌کرد ولی با آن در نمی‌افتادند و به آزادی خودنمی‌اندیشیدند.

2 - آنها همانند کشیشان در قرون وسطی خود را در علوم دینی محصورکرده بودند و از دانشهای دنیوی مگر اندکی بی‌فایده، بقیّه را رها کرده بودند.

3 - و نیز یافتم که ایشان ابداً اندیشه نمی‌کنند که در جهان اطرافشان چه‌می‌گذرد.

و با خود می‌گفتم: این بیچاره‌ها در خوابند و جهان بیدار، و روزی در پیش‌است که سیل ایشان را برگیرد و چندین بار خواستم تا ایشان را برای جنگ باخلافت عثمانی برانگیزانم ولی گوش شنوایی در میانشان نیافتم حتّی بعضی‌از ایشان مرا مسخره می‌کردند گوئی من ایشان را به خرابی تمام جهان فرامی‌خوانم و ایشان چنان به خلافت عثمانی می‌نگریستند که گویی طغیانگری‌است که جز با ظهور صاحب الأمر )عجّل اللَّه فرجه( دست از سلطه خودبرنمی‌دارد.

و صاحب الأمر )علیه السلام( در نزد شیعیان، امام دوازدهم ایشان است که ازفرزندان پیامبر خداست که در سال 255 هق از دیدگان پنهان شده است یعنی255 سال پس از هجرت پیامبرشان، و او هنوز زنده است سپس ظاهرمی‌شود تا جهان را پر از عدل و داد کند پس از آن که پر از ظلم و جور شده‌است.

و به راستی من درشگفتم که چگونه مردمانی دانشمند بدین عقیده خرافی‌معتقدند، عقیده‌ای که مانند عقیده خرافه‌گرایان مسیحی است که گمان دارندکه مسیح از بهشت خود به دنیا می‌آید تا دنیا را پر از عدل و داد سازد.(27)

به یکی از ایشان گفتم: آیا واجب نیست که شما ظلم را درهم شکنیدهمان گونه که پیامبر اسلام درهم شکست؟

گفت: رسول را خدا پشتیبانی و حمایت می‌کرد و از این رو توانست.

من گفتم: در قرآن حکیم است که اگر »إِنْ تَنْصُرُوا اللَّه یَنْصُرْکم«(28) )اگر خدارا یاری کنید او هم شما را یاری خواهد کرد( پس شما را نیز خداوند یاری‌خواهد کرد اگر با اسلحه در مقابل خلیفه برخیزید.

او گفت: تو بازرگانی و این موضوعات علمی است و فهم تو به واقع آن‌نمی‌رسد.

امّا مرقد حضرت امام امیرالمؤمنین )علیه السلام( - همان گونه که شیعیان او را نام‌می‌برند - آرامگاهی زیباست که به انواع زیورهای زیبا آراسته شده است وحرمی زیبا دارد و گنبدی طلایی بر آن قرار دارد و دارای دو مناره بزرگ طلایی‌است. شیعیان هر روزه، دسته دسته بدانجا وارد می‌شوند و نمازها را به‌صورت جماعت بجا می‌آوردند و ضریح او را که در آن مدفون است می‌بوسندو هر یک از ایشان به سوی درگاه او خم می‌شود و آن را می‌بوسد سپس برامام سلام می‌کند و از او اجازه ورود می‌گیرد و آنگاه داخل می‌شود و گرداگردحرم را صحن بزرگی فرا گرفته است که در آن اتاقهای بسیاری است که جایگاه‌مردان دین و زیارت کنندگان است.

در کربلا نیز بمانند حرم علی )علیه السلام( دو حرم وجود دارد: اوّل: حرم حسین)علیه السلام( و دوّم: حرم عبّاس )علیه السلام( او برادر حسین )علیه السلام( است که به همراه او درکربلا کشته شد. شیعیان کربلا نیز مانند شیعیان نجف اعمالی دارند و هوای‌کربلا از هوای نجف بهتر است برای این که گرداگرد شهر را حلقه باغی بزرگ‌و انبوه فرا گرفته و در آن نهرهای جاری است.

در مسافرتم به عراق مطلبی یافتم که باعث خنکی دل می‌شود و آن این‌بود که اوضاع عموماً و خصوصاً پایان یافتن حکومت عثمانیها را نوید می‌داد؛چرا که والی منصوب از جانب خلیفه عثمانی در استانبول مردی مستبدّ و نادان‌بود که به هرچه دلش می‌خواست حکم می‌کرد و به مردم مانند غلامان وکنیزان خود می‌نگریست و مردم بطور کلّی از او ناراضی بودند.

امّا شیعیان به سبب فشاری که بر آزادیشان اعمال می‌شد ناراضی بودند ونیز از آن جهت که بدانها اهمیّتی داده نمی‌شد و اهل سنّت نیز از آن جهت‌ناراضی بودند که مردی ترک حکمرانشان باشد در حالی که اشراف و سادات ازخاندان پیامبر در میانشان بودند که ایشان را از والی ترک نسبت به مسأله‌حکومت سزاوارتر می‌دانستند.

از طرفی شهرها خراب شده بود و مردم در کثافتها، و زباله‌ها و خرابه‌هازندگی می‌کردند و راهها ناامن بود و گروههای دزدان در کمین کاروانها بودند وهر گاه ایشان را تأمینی از مأموران شرطه و پلیس آن زمان همراهی نمی‌کردبر آنها حمله می‌بردند و از این رو، کاروانها بدون همراهی شرطه مجهّز به‌سلاح از جای خود حرکت نمی‌کردند.

دشمنیها در میان عشایر قدم بقدم برپا بود و روزی نمی‌گذشت مگر این که‌عشیره‌ای بر عشیره دیگر تجاوز می‌کرد و قتل و غارت در میانشان شایع بود.

نادانی و بیسوادی بطور وحشتناکی فراگیر بود که مرا به یاد روزگار سلطه‌کلیسا بر سرزمینهای خودمان می‌انداخت، چرا که به جز طبقه مردان دین درنجف و کربلا و عدّه اندکی که با ایشان در ارتباط بودند در هر هزار نفر انسان‌یک نفر را نمی‌یافتی که سواد خواندن یا نوشتن داشته باشد.

اقتصاد آنها بهم ریخته بود، زندگانی مردم در فقر شدید و تنگدستی‌طاقت‌فرسایی می‌گذشت. و نظام ضعیف و ناتوان و هرج و مرج بر هر چیزی‌سایه افکنده بود و حکومت و مردم یکدیگر را به دیده شکّ و تردیدمی‌نگریستند و از این رو همیاری و تعاونی باهم نداشتند.

مردان دین در اُمور دینیّه خویش غرق شده بودند در حالی که هیچ توجّهی‌به جهان مادّی و زندگانی در آن نداشتند.

بیابانها اغلب خشک و لم‌یزرع بود و دجله و فرات هرز می‌رفت و گویی‌فقط برای این بود که باید از این سرزمینها بگذرند و به دریا بپیوندند.

و غیر از این اوضاع رو به زوال فاسد که در انتظار نجات و رهایی بودند.

من در کربلا و نجف به مدّت چهار ماه ماندم و در نجف به مرضی سخت‌مبتلا شدم تا این که از زنده ماندن خود مأیوس شدم و سه هفته مریض بودم‌و به پزشکی که آنجا بود مراجعه کردم و او برایم بعضی از داروها را نسخه کرد.وقتی از آن داروها استفاده کردم دریافتم که حالم بهتر شده است، فصل‌تابستان بسیار گرمی بود، من روزهای بیماریم را در زیرزمینی که سردابش‌می‌نامیدند سپری می‌کردم و صاحبخانه‌ای که از او اتاقی اجاره کرده بودم دراین مدّت، در مقابل مزد اندکی خودش برایم غذا و دارو آماده می‌کرد وخدمتگزاری مرا از آن رو که خدمتگزاری زائر )امیرالمؤمنین‌علیه السلام( می‌پنداشت،بهترین وسیله نزدیکی به خدا می‌شمرد، و در روزهای نخستین، غذایم فقطآب مرغی بود که آنها دجاجه‌اش می‌خواندند سپس پزشک بخشنده، گوشت‌آن را هم تجویز کرد و در هفته سوّم اجازه داد که همراه مرغ، برنج هم‌بخورم.

وقتی حالم خوب شد به بغداد رفتم و آنجا گزارش مفصّلی از آنچه درنجف، کربلا، حلّه، بغداد و در راه مشاهده کرده بودم در گزارش طولانی که‌صد صفحه می‌شد، ارائه دادم و آن را به نماینده وزارت مستعمرات در بغدادتسلیم کردم و منتظر دستورات وزارت راجع به ماندن در عراق یا بازگشت به‌لندن شدم.

خیلی دلم برای بازگشت به لندن تنگ شده بود، چرا که ایّام غربت طول‌کشیده بود و اشتیاق دیدن وطن و خانواده شدّت یافته بود، خصوصاً که خیلی‌دلم برای فرزندم )راسپوتین( تنگ شده بود. فرزندی که بلافاصله در غیاب‌من، چشم به جهان گشوده بود و از این رو من از وزارت مستعمرات طیّ‌گزارشی درخواست بازگشت نمودم، گرچه برای فرصت کوتاهی باشد تا این که‌هم دریافتهای خویش را برایشان بیان کنم و هم اندکی استراحت کرده و درآسایش نمایم؛ چرا که سفرم به عراق سه سال طول کشیده بود.

نماینده وزارت در بغداد به من گفت که نزد او آمد و شد نداشته باشم واتاقی هم در یکی از کاروانسراهای اطراف رود دجله اجاره کنم تا درباره‌ام کسی‌به شک نیفتد، وی گفت: به زودی به هنگام رسیدن پست از لندن، از پاسخ‌درخواستم از وزارت مرا آگاه خواهد ساخت.

من در روزهای اقامتم در بغداد، اختلاف وسیعی را در میان پایتخت‌خلافت عثمانی و بغداد مشاهده می‌کردم که چگونه ترکان در خوار شمردن‌مردم عراق از آن رو که از نژاد عربند و از مکرشان نمی‌توان در امان بود، تعمّدمی‌ورزند.

و روزهایی که بصره را به سوی کربلا و نجف پشت سر می‌گذاشتم به‌شدّت نگران و آشفته بودم در این که عاقبت، شیخ محمّد بن عبدالوهّاب چه‌خواهد کرد از آنجا که هیچ اطمینان نداشتم که نقشه‌ای را که برایش کشیده‌ام،برهم زند چرا که او خیلی زود رنگ عوض می‌کرد و عصبانی مزاج بود. پس‌می‌هراسیدم که همه آرزوهایم را که به اُمید او ساخته بودم به یک باره نقش برآب کند.

هنگامی که می‌خواستم از او جدا شوم او می‌خواست به استانبول برود تا ازآنجا خبر بگیرد؛ ولی من به شدّت از این کار منصرفش کردم و به او گفتم: توممکن است آنجا چیزی بگویی که باعث شود تکفیرت کنند و سرت را به باددهی.

ولی در واقع مقصودم آن حرفها نبود و تمام مطلب و مقصود من این بودکه مبادا او در این سفر با برخی از علما در آنجا تماس حاصل کند و ایشان او رااز انحراف دور سازند و به راه اهل سنّت باز گردانند و در نتیجه آرزوهایم به بادرود.

و از آنجایی که شیخ محمّد نمی‌خواست در بصره بماند، نصیحتش کردم‌که به اصفهان یا شیراز رود، چرا که این دو شهر زیبا و مردمانشان شیعه‌مذهب بودند و بعید بود که شیعیان بتوانند در شیخ تأثیری نامطلوب بگذارند ومن در این صورت، نگران حال به حال شدن او نبودم.

هنگامی که از هم جدا می‌شدیم به او گفتم: آیا تو به تقیّه ایمان داری؟

او گفت: آری، چرا که یکی از اصحاب پیامبر )و گمان می‌کنم که او مقداد(29)را نام برد( هنگامی که مشرکان دژخیم شکنجه‌اش می‌کردند و پدر و مادرش راکشتند، شرک را اظهار کرد و پیامبر، تقیّه او را تقریر فرمود.

من به او گفتم: پس تو از شیعه تقیّه کن و سنّی بودن خود را برایشان‌آشکار مساز که مشکلی برایت پیش نیاید و از شهرها و علمای شیعه بهره‌مندشو و آداب و رسومشان را فراگیر که در آینده، خیلی به دردت خواهد خورد.

هنگام خداحافظی، مقداری پول به عنوان زکات به شیخ دادم - زکات‌نوعی مالیات اسلامی است که با شرایط خاصّی از برخی مسلمانان گرفته‌می‌شود و در راه مصلحتهای مسلمانان مصرف می‌شود - و نیز به عنوان هدیه‌اسبی برایش خریدم تا سوارش شود و از او جدا شدم.

از وقتی که از او جدا شده‌ام، نمی‌دانم که چه کرده است؟ و از این رو بسیارنگران بودم و با یکدیگر قرار گذاشته بودیم که هر یک از ما که زودتر از رفیق‌خود به بصره بازگشت، نامه‌ای پیش عبدالرضا بگذارد و دوست خود را از حال‌خویش آگاه کند.

پس از آنکه مدّتی در بغداد بودم، دستور رسید که فوری به لندن باز گردم،از این رو به سوی لندن رهسپار شدم و آنجا با دبیرکلّ و بعضی از اعضای‌وزارت جلسه‌ای تشکیل دادم که من آنچه را در این سفر طولانی مشاهده‌کرده و به انجام رسانده بودم، بیان کردم.

آنها از اطّلاعات من نسبت به عراق بسیار شادمان شدند و خوشحالی خودرا ابراز داشتند. من پیش از آن نیز گزارشات خود را مفصّلاً نوشته بودم.

بعدها متوجّه شدم که صفیّه هم که در بصره صیغه شیخ محمّد بن‌عبدالوهّاب بود مطابق گزارشات من گزارشهایی تهیّه و به آنها فرستاده است وهمچنین فهمیدم که در هر سفری، وزارت مستعمرات، مراقب من بوده است‌و مراقبان، درباره من گزارشات رضایتبخشی ارسال کرده بودند که گزارشات‌قلمی و زبانی مرا گواهی می‌کرد.

دبیرکلّ، وقتی را برای جلسه ملاقاتی با شخص وزیر مستعمرات برایم‌معیّن کرد، زمانی که در دفتر وزیر به دیدارش رفتم به گونه‌ای از من استقبال وپذیرایی کرد که با دفعه قبل از این ملاقات که از استانبول به لندن برگشته‌بودم تفاوت داشت و دریافتم که این بار در دل او به جایگاه شایسته‌ای نایل‌شده‌ام.

وزیر، نهایت خرسندی خود را از تسلّط من بر محمّد بن عبدالوهّاب، ابرازداشت و اظهار نمود که او گمشده وزارت بوده است و چندین بار تأکید کرد که بااو قراردادهای گوناگونی ببندم و نیز گفت: صرف تسلّط تو بر شیخ محمّد به‌همه سختیهایی که در این راه کشیده‌ای می‌ارزد. و چون من نگرانی خود را ازبابت از دست رفتن محمّد بن عبدالوهّاب و نقش برآب شدن نقشه‌ها وآرزوهایم پس از جدایی از او، ابراز نمودم، وزیر گفت: نگران او )شیخ( مباش‌چرا که از روزی که از او جدا شده‌ای به همان اندیشه‌ها و نظریّات باقی مانده‌است.

وی در ادامه گفت: مزدوران و جاسوسان وزارت با او در اصفهان تماس‌حاصل کرده‌اند و وزارت را از احوالات او آگاه ساخته‌اند.

ولی من از خود پرسیدم که شیخ چگونه اسرار پنهان خویش را برایشان‌مکشوف داشته است؟! ولی ترسیدم که این مطلب را از وزیر بپرسم. ولی‌بعدها که مجدّداً با شیخ ملاقات کردم فهمیدم که شخصی بنام عبدالکریم دراصفهان با او ملاقات کرده و خودش را برادرِ من معرّفی کرده است و به او موبه مو اسراری را که در میان من و او بوده است، گوشزد کرده است تا بتواند به‌اعماق دل او رسوخ کند و از بقیّه اسرار پنهان او نیز سر درآورد.

محمّد بن عبدالوهّاب گفت که صفیّه در اصفهان با او دیداری تازه کرده ومجدّداً صیغه او شده است و شیخ را این بار نیز از خود بهره‌مند ساخته است.

نیز گفت که عبدالکریم تا شیراز به همراه او بوده است و در آنجا متعه‌ای‌دیگر بنام آسیه که زیباتر، دلرباتر و مهربانتر از صفیّه بوده برایش فراهم کرده‌که با او بهترین اوقات زندگیش را گذرانیده است.

همچنین بعدها برایم روشن شد که نام مستعار عبدالکریم به یکی ازمسیحیان جلفای اصفهان تعلّق داشته که او از جاسوسان مزدور وزارت‌مستعمرات بوده، و آسیه یکی از یهودیان شیراز بوده که او نیز یکی ازجاسوسان مزدوران وزارت بوده است.

نتیجه چیرگی ما چهار نفر بر محمّد بن عبدالوهّاب آن بود که او را به‌بهترین نحوی که در آینده بدردمان بخورد آماده نمودیم.

بعد از آن که در حضور دبیرکلّ و دو نفر دیگر از اعضای وزارت که از پیش‌آن دو را نمی‌شناختم اوضاع را برای وزیر شرح دادم، وزیر به من گفت: توشایسته عالیترین مدال وزارت شده‌ای چرا که به بالاترین پلّه نردبان‌جاسوسان مخلص ما رسیده‌ای.

سپس اضافه کرد: دبیرکلّ به زودی تو را بر بعضی از اسرار دولت آگاه‌می‌سازد که در مأموریّت خود از آنها بهره‌مند خواهی شد.

سپس به من اجازه دادند که ده روز به سوی خانواده خود بازگردم، من هم‌از وزارتخانه به سوی خانه خود روان شدم و با فرزند خود که به من شباهت‌داشت و تازه بعضی از کلمات را هم فرا گرفته بود و به راه افتاده بود که گوئی‌تکّه‌ای از روح من بود که بر زمین قدم می‌گذاشت، بهترین لحظه‌ها را سپری‌کردم و حال آن که یک شادی توصیف ناشدنی مرا فرا گرفته بود که نزدیک‌بود از عشق بمیرم و از بودن با زن و فرزند نهایت لذّت را بردم همان گونه که‌عمّه بسیار پیر خود را نیز در همین سفر ملاقات کردم که همیشه مرا باعطوفت و لطف خویش نوازش می‌کرد و خوشحال بود که موفّق شدم او را دراین سفر ببینم، او در سفر سوّم من، زندگی را بدرود گفت و مرگِ او در من‌اثری ناملایم از درد و رنج و حسرت باقی گذارد.

این ده روز هم گذشت که گویی ساعتی بیش نبود. آری، روزهای خوش‌همیشه این گونه می‌گذرند در حالی که روزهای بد و ناخوشایند با آن که آن هم‌می‌گذرد ولی گویی قرنها بر انسان گذشته است و چنان روزهای ناملایم را بیادمی‌آورم که در عراق و نجف بیمار بودم و یک روز از آن روزها چون سالی برمن گذشت و هنوز هم تلخی آن روزها در کامم مانده است. حتّی این که ازشیرینی روزگار خوشی به آن اندازه که از تلخی روزگار ناخوشی برایم باقی‌مانده، چیزی در کام ندارم.

من برای دریافت دستورات مأموریّت آینده، به وزارتخانه رفتم، دبیرکلّ بابرخوردی بسیار خوش و چهره‌ای خندان و لطفی زیاد، از من استقبال کرد ودستم را به گرمی فشرد که همه ابعاد برادری را از این برخورد گرم او در میان‌خودمان احساس کردم.

او به من گفت: وزیر مرا شخصاً مأمور کرده همان گونه که انجمن ویژه‌برنامه‌های وزارت مستعمرات نیز مرا برگزیده است تا تو را بر دو سرّ بسیارمهمّ آگاه سازم و این از آن روست که در آینده بتوانی از آنها خوب استفاده کنی‌و این دو راز را جز اندکی از اهل سرّ قابل اعتماد دستگاه کسی نمی‌داند.

سپس دست مرا گرفت و مرا داخل یکی از اتاقهای وزارتخانه کرد و من درآنجا چیز عجیبی مشاهده کردم. آنجا میز گردی قرار داشت که دور آن ده مردنشسته بودند. یکی از آنها در لباس پادشاه عثمانی بود و به ترکی و انگلیسی‌سخن می‌گفت، دوّمی همانند شیخ الإسلام استانبول بود و سوّمی در لباس‌پادشاه ایران و چهارمی در زیّ عالم دربار شیعه و پنجمی در شکل و قیافه ولباس مرجع تقلید شیعه در نجف و این سه نفر اخیر به فارسی و انگلیسی‌حرف می‌زدند و در نزد هر یک از این پنج نفر نویسنده‌ای بود که آنچه را هریک بگوید بنویسد با این فرضی که هر یک از بدَلها راهی به سوی آن اصلهااست تا دستاورد جاسوسان مزدور ما در اطراف آن اصلیها در ترکیه، ایران وعراق، داده‌های ورودی باشد که به ذهن این بدلها ریخته شود و ما اطّلاعات‌خروجی را از عکس العمل و اندیشه این بدلها بدست آوریم.

آنگاه دبیرکلّ به من گفت: ما این پنج بدل را که نقش آن پنج نفر اصلی رابازی می‌کنند، در نقش آن اصلیها به بازی درآورده‌ایم تا ببینیم که آنها چگونه‌می‌اندیشند؟ چرا که ما این بدلها را از اطّلاعاتی که از ترکیه، ایران و عراق‌بدست آورده‌ایم بهره‌مند می‌سازیم و ایشان خود را به منزله آن پنج نفر اصلی‌فرض می‌کنند سپس به سؤالات ما پاسخ می‌دهند و ما تجربه کرده‌ایم که‌نتایج افکار این پنج بدل، در حدود هفتاد درصد با نحوه اندیشه آن پنج نفراصلی مطابقت دارد.

دبیرکلّ گفت: اگر می‌خواهی خودت امتحان کن، تو که با عالم نجف‌برخورد کرده‌ای.

گفتم: آری، مسائلی هم از مراجع تقلید نجف پرسیده‌ام.

آنگاه به نزد بدل مرجع تقلید نجف رفتم و به او گفتم: مولانا! آیا برای ماشیعیان جایز است که با حکومت عثمانی بجنگیم؟ چرا که حکومت عثمانی‌سنّی شدید التعصّب است.

بدل اندکی تأمّل کرد و گفت: برای ما جایز نیست که با حکومت عثمانی به‌جهت این که سنّی مذهب است بجنگیم، چرا که مسلمانان همه باهم برادرندولی از این جهت که بر اُمّت مسلمان ستم می‌کنند جنگیدن با آنها جایز است واین هم از باب امر به معروف و نهی از منکر است تا این که از ستمگری بر مادست بردارند و آن وقت ما دیگر با آنها و شؤون حکومتی آنها نزاعی نداریم.

من گفتم: مولانا! رأی شما درباره طهارت یهود و نصاری چیست؟ آیااهل کتاب نجسند یا نه؟

بدل گفت: آری ایشان نجسند و اجتناب و دوری از آنها واجب است.

من گفتم: چرا؟

او گفت: این از باب مقابله به مثل است، چرا که آنها ما را کافر می‌دانند وپیامبر ما محمّدصلی الله علیه وآله وسلم را تکذیب می‌کنند و ما نیز در این امر با ایشان مقابله به‌مثل می‌کنیم.

من گفتم: مولانا! مگر نظافت از ایمان نیست؟ پس چرا در صحن‌شریف، خیابانها و کوچه‌ها این قدر آشغال می‌ریزند؟ حتّی من در مدارس‌علمیّه هم نظافت ندیدم.

او گفت: شکّی نیست که نظافت از ایمان است ولی ما چه کنیم که‌مشکل، کم‌آبی و از طرفی بی‌توجّهی حکومت به امر نظافت است.

بدل خیلی حاضرجواب بود و عجیب آن که همه پاسخهای او به سؤالات‌من مطابق با پاسخهایی بود که خود مرجع تقلید در مقابل همین سؤالات به‌من داده بود بدون هیچ کم و زیادی به استثنای عبارت )بی‌توجّهی حکومت به‌امر نظافت( که در پاسخ سؤال سوّم من بدل به جواب مرجع تقلید شیعه اضافه‌کرده بود.

من از این بدلسازی دقیق و مطابق با اصل سخت در شگفت ماندم، چراکه مرجع تقلید شیعیان در نجف در جواب همین سؤالات من، دقیقاً همین‌پاسخها را داده بود و بدل مرجع تقلید به فارسی سخن می‌گفت همان گونه که‌خود مرجع تقلید شیعیان در نجف فارسی حرف می‌زد.

دبیرکلّ به من گفت: اگر با هر یک از اشخاص اصلی چهارگانه دیگر هم روبه رو شوی و با آنها صحبت کنی، آنگاه می‌توانی با بدلهای آنها نیز گفت و گوکنی تا ببینی که چگونه رفتار و گفتار این بدلها همسان اصلیهایشان است.

من گفتم: من کیفیّت افکار شیخ الإسلام را می‌شناسم، چرا که استادم‌شیخ احمد افندی کاملاً راجع به افکار او برایم سخن گفته است.

دبیرکلّ گفت: پس بفرما با بدلش صحبت کن.

من پیش بدل شیخ الإسلام رفتم و به او گفتم: افندی! آیا فرمانبرداری ازخلیفه عثمانی شرعاً واجب است؟

او گفت: آری فرزندم! همان گونه که فرمانبرداری از خدا و رسولش واجب‌است.

گفتم: افندی! به چه دلیلی اطاعتش مثل اطاعت خدا و پیامبر واجب‌است؟

او گفت: آیا نشنیده‌ای این آیه شریفه را که خداوند متعال می‌فرماید:»أَطیعُوا اللَّهَ وَأَطیعُوا الرَّسُول وَاُولِی الأَمْرِ مِنْکُم«(30)؛ »فرمان خدا و رسول او وفرمان‌داران از طرف خدا و رسول را اطاعت کنید«؟

من گفتم: افندی! اگر خلیفه اولی الأمر باشد چگونه خدا ما را به اطاعت‌یزید بن معاویه فرمان می‌دهد(31) آن یزیدی که بر لشکر خود هر گونه بهره‌وری‌نامشروعی را از شهر مدینه منوّره آزاد کرد و حسین )علیه السلام( سبط رسول‌خدا)صلی الله علیه وآله وسلم( را کشت؟! و چگونه خدا ما را به اطاعت ولید شارب خمر دستورمی‌دهد؟!

بدل گفت: فرزندم! همانا یزید از جانب خداوند متعال امیرالمؤمنین بود ودر قتل حسین )علیه السلام( خطا کرد و توبه نمود)!( امّا در این که مدینه منوّره را برلشکر خود مباح کرد خطا نکرد، چرا که ایشان طغیان کردند و ظلم نموده و ازفرمان او سرپیچی کردند و امّا ولید؛ او نیز شراب خالص نمی‌نوشید، بلکه آن‌را با آب ممزوج می‌کرد و شرابی که مستی نیاورد در شریعت اسلام حرام‌نیست.(32)

من همین سؤالات را از استادم شیخ احمد افندی پرسیده بودم و جوابهای‌او به آن پرسشها با پاسخ بدل چندان تفاوتی نداشت.

بعد از این گفت و گو من به دبیرکلّ گفتم: فایده این نمایش چیست؟

او گفت: ما می‌دانیم که سلاطین و علمای شیعه و سنّی چگونه‌می‌اندیشند و برای برخورد با ایشان در جریانات سیاسی و دینی راه حلّهای‌مناسبی پیدا می‌کنیم و آنها را به کار می‌بندیم.

مثلاً هنگامی که بدانی که دشمنت از جانب مشرق خواهد آمد لشکر خودرا در همان طرف برای جلوگیری از او گُسیل می‌داری؛ ولی اگر ندانی که ازکدام سو خواهد آمد لشکر خود را در تمام جهاتی که احتمال می‌دهی از یکی ازآنها حمله خواهد کرد بطور پراکنده آماده می‌سازی همان گونه هر گاه بدانی که‌چگونه یک فرد مسلمان برای مذهب و دین خود استدلال می‌کند آنگاه برای‌سرکوب کردن او قادر خواهی بود که جوابهای دندان شکن آماده کنی، آنگاه‌پاسخهای تو برای درهم شکستن عقاید مسلمانان کافی خواهد بود.

سپس دبیرکلّ کتاب قطور هزار صفحه‌ای را به من داد که در آن نتایج‌مناظرات و نقشه‌هایی که در میان این پنج نفر اصلی و پنج نفر بدلی در امورلشکری، مالی، فرهنگی و دینی ردّ و بدل شده بود، وجود داشت.

من کتاب را با خود به خانه بردم و از اوّل تا آخر آن را در سه هفته یعنی درمدّتی که دبیرکلّ به من مرخصی داده بود مطالعه کردم، وی دستور داد که بعداز مطالعه کتاب را پس بدهم، هنگامی که کتاب را مطالعه می‌کردم از ردّ وایرادها و دقّت مناظرات سخت به شگفت آمده بودم، گویا که همه آنها واقعی‌بود و تا آنجا که من اطّلاع داشتم بیش از هفتاد درصد با اصل پاسخها مطابق‌بود، اگرچه دبیرکلّ قبلاً به من گفته بود که این پاسخهای درست نمایشی‌نزدیک به هفتاد درصد از دقّت برخوردار است و بنا به پیش‌بینی علمی کتاب‌به طور یقین دانستم که امپراطوری عثمانی در مدّتی کمتر از یک قرن درهم‌می‌شکند و اساسش فرو می‌ریزد.

دبیرکلّ به من گفت: اتاقهای دیگری نیز در این ساختمان وجود دارد که درآنها نظیر این نمایش نسبت به سایر بلادی که تحت سیطره استعماری ما قراردارد، یا حکومت بریتانیا تصمیم دارد در آینده بر آنها دست یابد، وجود دارد.

من به دبیرکلّ گفتم: چگونه بر چنین بدلهایی با این دقّت و توان دست‌یافتید؟!

او گفت: پیوسته مزدوران در همه کشورها اطّلاعات کافی را در اختیارمان‌قرار می‌دهند و این بدلها در این خصوص افراد برجسته و قابلی هستند وطبیعی است که اگر بر اطّلاعات کافی خاصّی بدان گونه که فلان کس می‌دانددست‌یابی، نوع اندیشه و نتیجه‌گیری تو نیز مانند اندیشه و نتیجه‌گیری اوخواهد شد، چرا که تو در این هنگام نسخه‌ای مطابق اصل شده‌ای.

دبیرکلّ ادامه داد و گفت: این نخستین رازی بود که وزیر مستعمرات به‌من دستور داده بود تا تو را از آن آگاه سازم و امّا راز دوّم پس از یک ماه بعد ازآن که این کتاب را تماماً مطالعه کردی به تو خواهم گفت )و مقصودش همان‌کتاب هزار صفحه‌ای بود که بدان اشاره کردم(.

من با دقّت و توجّه کتاب را مطالعه کردم و افقهای تازه‌ای از دانش نسبت‌به اوضاع مسلمانان برایم آشکار شد همان گونه که چگونگی اندیشه ایشان‌برایم واضح شده بود و همان گونه که علّت عقب‌ماندگی مسلمانان از قافله‌پیشرفت ملّت‌های مترقّی برایم روشن شده بود و همان گونه که به وضوح‌دانسته بودم که نقاط ضعف مسلمانان چیست؟ و همان طور که نقاط قوّت‌مسلمانان هم برایم واضح شده بود و همان گونه که برایم روشن شده بود که‌چگونه باید نقاط قوّت آنها را از بین برده و به نقاط ضعف تبدیل کنیم.

از جمله نقاط ضعف مسلمانان اینکه

1 - اختلاف در میان سنّی و شیعه، اختلاف در میان احکام و ملّتهایشان،اختلاف در میان دو حکومت عثمانی و ایران، اختلاف در میان عشایر واختلاف در میان علما و حکومت.

2 - جهل و بیسوادی که تقریباً همه مسلمانان - جز اندکی - را دربرگرفته‌بود.

3 - افسردگی و به یاد تحصیل و معرفت نبودن و هشیاری نداشتن.

4 - ترک دنیا به طور کلّی و روی آوردن به آخرت و عمل فقط برای آن.

5 - دیکتاتوری حاکمان و استبداد فراگیر.

6 - ناامن بودن راهها و گسسته بودن ارتباطات مگر کمی.

7 - نداشتن بهداشت عمومی حتّی این که طاعون و وبا پیوسته همه جاتلفات زیادی برجا می‌گذاشت بطوری که تقریباً در هر نوبتی دهها هزار انسان‌را از بین می‌برد.

8 - خرابی شهرها و خشکی بیابانها و کم آبی و خشکی رودها و کمی‌کشت‌زارها.

9 - هرج و مرج اداری که نه نظامی و نه مقیاس و میزانی و نه قانونی درکار بود، چرا که مسلمانان با آن که از ظاهر و لفظ قرآن نهایت بزرگداشت راداشتند ولی نسبت به عمل به قوانین آن گویا قرآنی در میانشان نبود.

10 - اقتصاد بی‌سامان بحدّی که فقر در سراسر بلاد مسلمین سایه افکنده‌بود.

11 - نبودن ارتش منظّم به معنی واقعی و نبودن اسلحه کافی و فرسودگی‌اسلحه موجود.

12 - حقیر شمردن زنان و پایمال کردن حقّ آنان.

13 - کثیف و آلوده بودن بازارها و خیابانها و در و دیوارها و همه جا.

در کتاب )مزبور( بعد از بیان هر نقطه ضعفی از مسلمانان، یادآور شده بودکه قانون اسلام برخلاف آنچه مسلمانان رفتار می‌کنند، توصیه نموده است،پس بر ما لازم بود که مسلمانان را در نادانی خود نگه داریم تا به حقیقت دین‌خود پی نبرند و از جمله یادآوریهای کتاب این بود که اسلام:

1 - مسلمانان را به اتّحاد و همبستگی و الفت و مهربانی دستور می‌دهد وفرمان می‌دهد که اختلافات را کنار بگذارند. پس در قرآن است که:»وَاعْتَصِمُوا بِحَبْل اللَّهِ جَمیعاً ...«(33)؛ »همگی به ریسمان الهی )که اهل‌بیت‌علیهم السلام هستند( چنگ زنید.

2 - دستور می‌دهد تا در طلب دانش باشند، پس در حدیث است که:»طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم ومسلمة«؛ »فرا گرفتن دانش بر هر مرد و زن‌مسلمان لازم است«.

3 - مسلمانان را به کنجکاوی و تفکّر فرمان می‌دهد. پس در قرآن است‌که: »فَسیرُوا فِی الْأَرْض«(34)؛ »در زمین سیر و گردش نمایید«.

4 - مسلمانان را به طلب دنیا دستور می‌دهد. پس در قرآن است »وَمِنْهُمْ‌مَنْ یَقُول رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنة وَفِی الآخِرَة حَسَنة«(35)؛ »بعضی از مردم‌می‌گویند: پروردگارا به ما در دنیا و آخرت خوبی عطا فرما«.

5 - مسلمانان را به مشورت کردن با یکدیگر دستور می‌دهد. پس در قرآن‌است که: »وَأَمْرُهم شُوری بَیْنَهُم«(36)؛ »آنان در اُمور خودشان مشورت‌می‌کنند«.

6 - مسلمانان را به امنیّت راهها فرمان می‌دهد )و می‌فرماید:( »فَامْشُوافی مَناکِبِها«(37)؛ »در پستی‌ها و بلندیهای زمین گام بردارید«.

7 - مسلمانان را به رسیدگی به بهداشت و تندرستی سفارش می‌کند. پس‌در حدیث است که: »إنّما العلوم اربعة: علم الفقه لحفظ الإیمان وعلم الطبّ‌لحفظ الأبدان وعلم النحو لحفظ اللسان وعلم النجوم لحفظ الأزمان«؛ »علوم‌چهار نوعند: 1 - علم فقه برای حفظ ایمان، 2 - علم طب برای حفظ بدنها،3- علم نحو برای نگاهداشت زبان، 4 - علم ستاره‌شناسی برای حفظ زمان«.

8 - مسلمانان را به آبادانی سفارش می‌نماید. پس در قرآن است که »خلقَ‌لَکُم ما فِی الأَرْض جَمیعاً«(38)؛ »)خداوند( همه آنچه را که در زمین است برای‌شما آفرید«.

9 - مسلمانان را به نظم دستور می‌دهد. پس در قرآن است که: »مِن کُلّ‌شَی‌ء مَوْزُون«(39)؛ »از همه چیزها به اندازه رویانیدیم«، و در حدیث است که:»ونظم أمرکم«؛ »و در کارهایتان نظم داشته باشید«.

10 - مسلمانان را به بهبود اقتصادی سفارش می‌کند. پس در حدیث است‌که: »من لا معاش له لا معاد له«؛ »کسی که گذران زندگی ندارد در واقع معاد هم‌ندارد«.

11 - مسلمانان را به داشتن لشکر قوی و سلاح نیرومند فرمان می‌دهدکه: »وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطعتُم مِن قُوَّة«(40)؛ »آنچه می‌توانید از نیرو برای مبارزه‌با دشمنان مهیّا کنید«.

12 - مسلمانان را به احترام به زنان سفارش می‌کند. پس در قرآن است‌که: »وَلَهُنَّ مِثْل ما عَلَیْهِنّ بِالْمَعْرُوف«(41)؛ »برای زنان مثل آنچه وظیفه دارند،حقوق شایسته‌ای است«.

13 - مسلمانان را به نظافت و پاکیزگی سفارش می‌کند. پس در حدیث‌است که: »النظافة من الإیمان«؛ »پاکیزگی از ایمان است«.

کتاب مزبور نقاط قوّت مسلمانان را چنین یادآور شده و به از بین بردن آنهإے؛اًاًق‌م‌دستور داده، عبارتند از:

1 - مسلمانان اهمیّت نمی‌دهند که برادران مسلمانشان به چه قوم وسرزمینی بستگی دارد یا به چه زبانی سخن می‌گوید و چه رنگی دارد و از کدام‌بلاد آمده است.

2 - در میان مسلمانان ربا، احتکار، زنا، شراب و خوک حرام است.

3 - مسلمانان به علمای خود نهایت ارتباط و نزدیکی را دارند.

4 - و طایفه بزرگی از سنّیها خلیفه عثمانی را احترام می‌کنند و او را نمونه‌پیامبر اسلام می‌انگارند و فرمانبرداریش را واجب می‌شمارند همان گونه که‌طاعت خدا و رسول را واجب می‌دانند.

5 - جهاد را واجب می‌دانند.

6 - شیعیان غیر مسلمانان را نجس می‌دانند با هر عقیده‌ای که باشد.

7 - مسلمانان اعتقاد دارند که اسلام برتر است و هیچ چیز بر او برتری‌ندارد.

8 - شیعیان، ساختن معابد غیر اسلامی )اعمّ از اهل کتاب و مشرکین( راحرام می‌دانند.

9 - بیشتر مسلمانان بیرون راندن یهود و نصاری را از شبه جزیره‌عربستان واجب می‌دانند.

10 - مسلمانان به نماز، روزه، حجّ و امثال آنها اهتمام بسزایی دارند.

11 - شیعیان، پرداختن وجوهات )خمس و سهم امام( را به مراجع تقلیدخود واجب می‌شمرند.

12 - مسلمانان به عقیده اسلامی خود بسیار تعصّب دارند.

13 - مسلمانان، فرزندان خویش را خیلی دقیق به روش پدران خویش‌تربیت می‌کنند تا جداسازی فرزندان از پدران غیر ممکن باشد.

14 - زن، در نزد مسلمانان باید در حجاب بسیار پوشیده باشد تا فساد درمیان زنان راه پیدا نکند.

15 - نماز جماعتی در میان مسلمانان وجود دارد که هر روزه چندین بارآنها را در کنار هم گرد می‌آورد.

16 - حرمهای پیامبر و آل او و صالحان، مرکز تجمّع و رفت و آمدمسلمانان است.

17 - در میان مسلمانان بسیاری از اشخاص با رسول خدا )صلی الله علیه وآله وسلم( نسبت‌خانوادگی دارند و از اولاد اویند و ایشان یادآوران پیامبر اسلامند و پیامبر را درمیان خود بطور زنده یادآوری می‌کنند.

18 - شیعیان حسینیّه‌هایی دارند که در ایّام خاصّی ایشان را گردهم‌می‌آورد و واعظان در آن مکانها، ایمان را در دلهای ایشان قوی می‌سازند وآنان را بر کردار نیک سفارش می‌کنند.

19 - امر به معروف و نهی از منکر در میان مسلمانان واجب است.

20 - مسلمانان، ازدواج و زیاد کردن فرزندان و تعدّد زوجات را در دین خودنیکو می‌شمرند.

21 - مسلمانان، به اسلام درآوردن یک فرد غیر مسلمان را بهتر از دارابودن همه دنیا می‌شمرند.

22 - مسلمانان، عقیده دارند که هر کس یکی از سنّتهای نیکوی اسلام رارواج دهد هم پاداش عمل نیک خود را دارد و هم مانند کسانی که بعد از او آن‌سنّت نیکو را بجا می‌آورند پاداش خواهد داشت.

23 - مسلمانان، بزرگداشت عظیمی از احیای قرآن و حدیث دارند و پیروی‌از آن دو را موجب بهشت و پاداش اخروی می‌دانند.

سپس کتاب مزبور سفارش کرده بود که نقاط ضعف مسلمانان را گسترش‌دهید و نقاط قوّت آنها را از بین ببرید و راهنماییهای کافی برای اجرای این‌دستورات در اختیار گذاشته بود.

آن کتاب درباره آنچه برای گسترش دادن نقاط ضعف امکان دارد می‌گوید:

1 - برای دامن زدن اختلافات می‌توان بدبینی را در میان گروههای درگیربیشتر نمود و کتابهایی را که در مورد این دسته و آن دسته بدگویی دارد درمیانشان منتشر کرد و در راه خرابکاری و جدایی‌افکنی باید از سرمایه کافی‌دریغ نداشت.

2 - با جلوگیری از باز شدن مدرسه‌ها و انتشار کتابهای سودمند و باسوزاندن کتابهای مفید تا آنجا که ممکن است و نیز با جلوگیری مردم از این‌که فرزندان خود را در مدارس علمیّه وارد سازند به وسیله متّهم ساختن علما وآخوندها می‌توان مردم را در جهل و نادانی نگه داشت.

3 و 4 - با وعده‌های نسیه اُخروی و مهمّ و زیبا جلوه دادن بهشت درمقابل ایشان و این که به زندگی دنیا مکلّف نیستند و ترویج و توسعه محافل وحلقه‌های تصوّف و رواج دادن کتابهایی که مردم را به زهد و بی‌میلی به دنیافرا می‌خواند، مانند: کتاب احیاء العلوم غزالی و مثنوی مولوی و کتابهای‌محی‌الدین بن عربی می‌توان مردم را در حالت سرگردانی و عقب ماندگی‌فرهنگی و اقتصادی نگاه داشت.

5 - با این بیان که فرمانروایان »ظلّ اللَّه فی الأرض« )سایه خداوند برروی زمین( هستند، و این که ابوبکر، عمر، عثمان، علی )علیه السلام( و بنی‌امیّه وبنی‌عبّاس همگی با زور و شمشیر به حکومت دیکتاتوری رسیدند می‌توان‌دیکتاتوری فرمانروایان را تقویت کرد.

مثلاً ابوبکر با شمشیرِ عمر و تهدید او و ترس مردم از او که مبادا خانه‌های‌ایشان را مانند خانه فاطمه دخت پیامبر )علیهما السلام( به واسطه سرپیچی از حکم زوردستگاه خلافت، به آتش بکشد، به خلافت غاصبانه دیکتاتوری دست یافت.

عمر با وصیّت ابوبکر خلافت را غصب کرد؛ و عثمان با دستور عمر غاصب‌خلافت شد؛ و علی )علیه السلام( با انتخاب انقلابیّون به خلافت رسید؛ و معاویه باشمشیر، خلافت را غصب کرد؛ و سپس بنی‌امیّه غاصب خلافت شدند؛ وسفّاح، اوّلین خلیفه غاصب عبّاسی و نخستین دیکتاتور از بنی‌عبّاس با قدرت‌شمشیر بر بنی‌اُمیّه فائق آمد، سپس بنی‌عبّاس پس از او دیکتاتوری را به ارث‌صاحب شدند، همه اینها دلیل بر آن است که حکومت در اسلام از نوع‌دیکتاتوری است.

6 - با مشغول کردن فرمانروایان به اُمور پوچ و بیهوده می‌توان ایشان را ازمجازات دزدان و راهزنان بازداشت و از دزدان و راهزنان حمایت کرد و اسلحه‌در اختیارشان قرار داد و به ادامه دادن دزدی و راهزنی و آشوب و اغتشاش‌تشویقشان کرد تا سرانجام ناامنی در ممالک اسلامی گسترده‌تر گردد.

7 - باید با ترویج مذهب جبر در میان مسلمانان و این که همه اُمور با قضاو قدر خداوند و بدون اختیار بندگان صورت می‌گیرد(42) ایشان را از بهداشت دورنگه داریم، بدین نحو که به ایشان بگوییم که علاج بی‌فایده است. آیا خدا درقرآن نگفته است که: »الَّذی یُطْعِمُنی وَیسقینی × وَإِذا مَرِضتَ فَهُو یَشْفینی«(43)؛»اوست که به من طعام می‌دهد و مرا سیراب می‌سازد، وقتی بیمار شدم هموشفایم می‌دهد«. و آیا نگفته است که: »وَالَّذی یُمیتُنی ثُمَّ یُحْیینی«(44)؛ »او مرامی‌میراند، آنگاه زنده‌ام می‌نماید«. پس شفا به دست خدا است و مرگ نیز به‌دست اوست. پس راهی به سوی شفا بدون اراده خداوندی وجود ندارد و بدون‌قضا و قدر الهی فرار از مرگ ممکن نیست.

8 - با آنچه در گفتار سوّم و چهارم گذشت می‌توان مسلمانان را از لحاظکشاورزی و آبادانی نیز در عقب‌ماندگی نگاه داشت.

9 - و با این بیان که اسلام دین عبادت است و نظامی در آن نیست وپیامبر و خلفا کابینه وزارت و تشکیلات و ادارات و قوانینی نداشتند هرج و مرج‌را در میان مسلمانان تقویت کرد.(45)

10 - عقب‌ماندگی اقتصادی خود نتیجه طبیعی عقب ماندگیهایی است که‌تا اینجا برشمردیم و با آتش زدن محصولات، و غرق کردن کشتیهای‌بازرگانی، و آتش زدن بازارها و ویران کردن سدّها و سرازیر کردن سیلابها به‌مزارع و شهرها و مسموم ساختن منابع آب‌آشامیدنی می‌توان به عقب‌ماندگی‌اقتصادی بیشتر دامن زد.

11 - با به بازی گرفتن فرمانروایان به انواع فساد و شراب و قمار و اسراف‌اموال در اُمور شخصیّتشان، می‌توان آنان را چنان بیچاره ساخت که دیگراندوخته‌ای برای تهیّه اسلحه و تأمین خوراک لشکر و سرباز در دستشان باقی‌نماند.

12 - می‌توان شایع ساخت که اسلام زنان را حقیر و ناچیز شمرده است بااین پوشش که آیا در قرآن نیامده است: »الرِّجال قَوَّامُون عَلَی النِّساء«(46)؛»مردان بر زنان سرپرست هستند«. و این که آیا در سنّت وارد نشده است که:»المرأة شرّ کلّها«؛ »زن همه‌اش شرّ است«.(47)

13 - آلودگی و کثافت نتیجه طبیعی کمبود آب است. پس باید به هرنحوی که ممکن است جلوی ازدیاد آب و بهبود وضع آبرسانی را گرفت.

امّا سفارشات کتاب پیرامون از بین بردن نقاط قوّت مسلمانان عبارت‌بودند از:

1 - باید با احیاء فریادهای برخاسته از نژاد پرستی، اقلیم پرستی، تعصّبات‌زبان و رنگ و پوست و غیر اینها از موارد اختلاف برانگیز و تفرقه‌انداز،مسلمانان را از یکدیگر متفرّقتر سازیم و با یکدیگر در اختلاف بیشتری‌بیاندازیم، همان گونه که در آن کتاب سفارش کرده بود باید سعی کنیم تامسلمانان کوشش خود را در راه احیاء و بزرگداشت تمدّنهای پیش از اسلام به‌کار گیرند، مانند: احیاء و بزرگداشت فرعونها و نظام فرعونی در مصر و دوگانه‌پرستی در ایران و تمدّن و آیین بابلی در عراق؛ و تا آخر سفارشاتی که تا پایان‌صفحه‌ای طولانی از کتاب به این امر پرداخته شده بود.

2 - همچنین لازم است تا مفاسد چهارگانه‌ای که ذکر آنها خواهد آمد درمیان مسلمانان بطور آشکار و پنهان رواج یابد، یعنی شراب، قماربازی، زنا وگوشت خوک.

سپس کتاب سفارش کرده بود که باید با یهود و نصاری و مجوس)زرتشتیان( و صابئیانی که در کشورهای اسلامی زندگی می‌کنند همکاری‌جدّی و پیمان محکمی برای ترویج این مفاسد چهارگانه برقرار کرد )که هم‌این مفاسد را عمل کنند و هم مسلمانان را به این موارد متمایل و مشغول‌سازند و تشویق و ترغیب نمایند(.

و از برای کسانی که در میان مسلمانان این مفاسد چهارگانه را ترویج‌می‌کردند و شایع می‌ساختند، از صندوق وزارت مستعمرات بودجه‌ای ویژه به‌عنوان اضافه حقوق، اختصاص داده بودند و برای کسانی که بیشتر و بیشتراین مفاسد چهارگانه را بتوانند شایع کرده و گسترش دهند، جوایز و تشویقاتی‌در نظر گرفته بودند.

کتاب مزبور سفارش می‌کرد که از وابستگان سفارت بریتانیای کبیر برای‌انجام و توسعه و رواج این مفاسد چهارگانه باید پشتیبانی کرد و نیز باید کسانی‌را که در نشر و ترویج این مفاسد چهارگانه گرفتار خشم و مجازات مسلمانان‌می‌شوند، نجات داد؛ همان گونه که آن کتاب سفارش می‌کرد که باید ربا را به‌هر صورتی که ممکن است رواج داد چرا که این مفسده علاوه بر آن که ویرانی‌اقتصادی آنان را به دنبال خواهد داشت باعث می‌شود تا مسلمانان در هتک‌حرمت به قوانین قرآن جری و گستاخ شوند و کسی که نسبت به یک قانون‌جزئی بی‌اعتنایی و گستاخی کند نسبت به سایر قوانین نیز به آسانی گستاخ وحرمت‌شکن خواهد شد...

و همچنین کتاب سفارش می‌کرد که لازم است در مورد ربا این شبهه راایجاد کنیم که ربا به طور مطلق و به هر صورتی حرام نیست؛ بلکه تنهاموردی از آن حرام است و آن ربائی است که مضاعف و چندین برابر باشد،چرا که قرآن می‌گوید: »لاتَأْکُلوا الرِّبا أَضْعافاً مُضاعَفة«(48)؛ »ربا مخورید که دائم‌سود بیفزایید تا چند برابر شود«.(49)

3 و 4 - همچنین باید ارتباط قوی در میان مسلمانان با علمایشان را ازطریق تهمت زدن و افترا بستن بر علما و داخل کردن بعضی از مزدوران درلباس علمای مسلمان )که مرتکب خلاف شرع شوند( تضعیف سازیم، تا برای‌ایشان همه علماء وضع مشکوک و تردیدآمیز پیدا کنند تا مسلمانان در شبهه‌باشند که کدام یک از علمایشان واقعاً عالم است و کدامیک مزدور استعمار.

و تأکید بر این بود که چنین مزدورانی را استعمار به سوی مراکز علمی‌دینی مسلمانان مانند الأزهر، استانبول، نجف و کربلا گسیل دارد.

و یکی از راههای ضعیف ساختن ارتباط قوی مسلمانان با علمایشان‌گشودن مدارسی بود که مزدوران ما برای تربیت کودکان مسلمان افتتاح‌می‌کردند تا این که کودکان مسلمان را )با کراهت و نفرت از علما و خلیفه‌عثمانی و ذکر بدیهای او و این که او خلیفه‌ای عیّاش و خوشگذران است و باخرج کردن اموال مسلمانان در راه فساد و اسراف، نمی‌تواند در همه شؤن‌نمونه و الگوی پیامبر اسلام باشد( تربیت کنند.

5 - باید در مسأله جهاد مسلمانان را در شکّ و تردید قرار داد که جهادامری مقطعی بوده است و در این زمان جهادی بر مسلمانان واجب نیست.

6 - بایستی این اندیشه و عقیده که کفّار نجسند را از میان شیعیان برچید وباید به ایشان گفت که قرآن می‌گوید: »طعامکم حلّ لهم وطعامهم حلّ لکم«(50)؛»طعام شما بر آنان و طعام آنان بر شما حلال است«.(51) و این که پیامبرهمسری یهودی بنام صفیّه و همسری نصرانی بنام ماریه داشت و امکان‌ندارد که بانوی پیامبر نجس باشد.(52)

7 - لازم است که مسلمانان بر این عقیده باشند که مقصود پیامبر از واژه‌اسلام مطلق دین بوده است، اعمّ از یهودیّت و مسیحیّت نه خصوص اسلام‌محمّدی به دلیل آن که قرآن اهل هر دین آسمانی را مسلمان می‌نامد و درقرآن آمده است که یوسف پیامبر گفت که مرا مسلمان بمیران و ابراهیم واسماعیل گفتند: »رَبَّنا وَاجْعَلْنا مُسْلمین لَک وَمِن ذُرِّیَّتنا اُمَّة مُسلمة لَک«(53)؛»پروردگارا! ما را تسلیم فرمان خود گردان و فرزندان ما را نیز تسلیم خودبدار«؛ و یعقوب نبی به فرزندان خود گفت: »فَلاتَمُوتنّ إِلّا وَأَنْتُم مُسْلِمون«(54)؛»پس نمیرید مگر آنکه تسلیم رضای خدا باشید«.(55)

8 - چگونه بنای کنیسه‌ها و کلیساها حرام است و حال آن که پیامبر وخلفای او آنها را ویران نکردند؛ بلکه بالعکس آنها را احترام می‌نمودند و درقرآن آمده است: »وَلَوْلا دَفْعُ النّاس بَعْضهم بِبَعْض لَهُدِّمَتْ صَوامِع وَبِیَع‌وَصَلوات«(56)؛ »اگر خداوند متعال برخی از مردم را به وسیله برخی دیگر دفع‌نمی‌نمود، هر آینه صومعه‌ها، کلیساها و کِنشتها نابود می‌شد«. و صومعه‌های‌مخصوص مسیحیان و بیع مخصوص یهودیان و صلوات مخصوص‌زردتشتیان است و اسلام پرستشگاهها را احترام می‌گذارد نه آن که آنها راویران کند و از ساختن آنها جلوگیری نماید.(57)

9 - باید در مورد حدیث »أخرجوا الیهود من جزیرة العرب«؛ »یهود را ازجزیرة العرب بیرون نمایید«، و حدیث »لایجتمع دینان فی جزیرة العرب«؛ »درجزیرة العرب دودین اجتماع نمی‌کنند«، تشکیک کرد بدین نحو که اگر این دوحدیث صحیح می‌بود همسران پیامبر یهودی و نصرانی نبودند و همسرصحابی طلحه، یهودی نبود و پیامبر با نصارای نجران به گفت و گونمی‌نشست.

10 - باید مسلمانان را از انجام عبادات منصرف ساخت و لازم است که درفواید عبادات ایشان را مردّد ساخت و به شکّ انداخت با این شبهه که خداونداز طاعت مردم بی‌نیاز است. و باید از حجّ و از هر گونه اجتماع در میان‌مسلمانان )مانند نماز جماعت( و حضور در مجالس حسین )علیه السلام( ودسته‌های عزاداری که به صورت راهپیمایی انجام می‌پذیرد به شدّت‌جلوگیری کرد همان گونه که باید از ساخت و تعمیر مساجد و مشاهد مشرّفه‌و کعبه و حسینیّه‌ها و مدارس شدیداً جلوگیری کرد.

11 - واجب است در امر خمس تشکیک کرد و باید شبهه انداخت که‌خمس مخصوص غنائم جنگی است که از دارالحرب و جبهه‌های جنگ‌بدست می‌آید نه ویژه سود حاصل از معاملات.

دیگر این که واجب است که خمس را به پیامبر یا امام پرداخت کرد نه به‌عالم دین، علاوه بر این که علما با این اموال مردم برای خودشان خانه‌ها،قصرها و حیوانات سواری و باغها می‌خرند.(58) پس شرعاً جایز نیست که خمس‌سودهای حاصل از معاملات را به ایشان بدهند.

12 - باید ارتباط عقیدتی مسلمانان را با اسلام سست و ضعیف کنیم و بایداسلام را دین عقب‌ماندگی و هرج و مرج جلوه دهیم و بگوییم علّت‌عقب‌ماندگی مسلمانان از قافله پیشرفت جهانی و بسیاری اضطراب، ناامنی ودزدی در میان مسلمانان تقصیر اسلام است.

13 - لازم است در میان پدران و پسران جدائی بیندازیم تا پسران را ازتحت تربیت پدران خارج سازیم و آن موقع تربیت ایشان به دست خودمان‌خواهد افتاد و هنگامی که فرزندان از تحت تربیت پدران خارج شدند چاره‌ای‌جز جدائی از عقیده و دوری از تعلیمات دینی و فاصله از ارتباط با علماءنخواهند داشت.

14 - به بهانه این که حجاب شیوه خلفای بنی‌عبّاس بوده است و به اسلام‌اصیل ربطی ندارد زنان را باید به بی‌حجابی تشویق و ترغیب نمود و دلیل براین که حجاب به اسلام اصیل ربطی ندارد این است که مردم زنان پیامبر رامی‌دیدند و زن در همه امور اجتماعی شرکت می‌کرد(59) و پس از آن که زنان رابی‌حجاب کردیم باید جوانان را به سوی ایشان شائق و راغب گردانیم تا این‌که فساد در میان زنان و مردان رواج یابد و برای انجام این نقشه اوّل باید زنان‌نامسلمان را بی‌حجاب سازیم تا زنان مسلمان از آنها سرمشق بگیرند.

15 - به بهانه فسق ائمّه جماعات و افشاگری از بدیهای ایشان و باتحریک و تهییج دشمنی در میان ائمّه مساجد و نمازگزاران همراه ایشان، باهر وسیله و از هر راهی که ممکن شود باید صفوف نمازهای جماعت را درهم‌شکست.

16 - مقبره‌ها را باید به بهانه این که در عصر پیامبر نبوده است و بدعت‌است(60) منهدم ساخت همان گونه که لازم است که مردم را از زیارتها بازداشت وبایستی در این عقیده که مقابر موجود از آنِ پیامبر و ائمّه و نیکان است دراندیشه مسلمانان چنین القاء شبهه کنیم که پیامبر )صلی الله علیه وآله وسلم( در نزد آرامگاه مادرخویش مدفون است و ابوبکر و عمر در بقیع و عثمان قبرش ناشناخته است وعلی )علیه السلام( در بصره است امّا در نجف قبر مغیرة بن شعبه است نه آرامگاه علی)علیه السلام(، و سر حسین )علیه السلام( در مسجد حنّانه مدفون است و قبر جسدش‌ناشناخته است و در شهر کاظمین قبر دو خلیفه عبّاسی قرار دارد نه قبر کاظم وجواد )علیهما السلام( از آل پیامبر و در طوس قبر هارون است نه قبر رضا )علیه السلام( از اهل‌البیت و در سامراء قبور بنی‌عبّاس است نه قبور هادی و عسکری )علیهما السلام( ازاهل البیت و باید قبرستان بقیع را یکپارچه با خاک یکسان سازیم همان گونه‌که لازم است همه گنبدها و ضریحهای موجود اولیای مسلمانان را در همه‌سرزمینها تخریب کنیم!(61)

17 - در مورد سادات و خاندان پیامبر اسلام، باید در نسبشان اشکال‌گیری‌نماییم و مردم را در اعتقاد به سیّد بودنشان به شکّ اندازیم تا نسبت به‌انتساب ایشان به پیامبر مردّد شوند و نیز لازم است که لباس خاصّ سادات‌یعنی عمّامه مشکی و سبز را بر تن غیر سادات بپوشانیم تا امر سیّد و غیر سیّددر نزد مردم مخلوط شود و تا این که به سادات اصیل بدگمان گردند و در نسب‌ایشان گمان بد برند همان گونه که بر ما لازم است تا مردان دین و سادات راخلع لباس نماییم تا عاقبت نسب خاندان پیامبر نابود شود و برای این که‌مردم احترام رجال دین را پاس ندارند.

18 - باید حسینیّه‌ها را به بهانه این که مراکز بدعت و گمراهی است(62) ودر عهد پیامبر اسلام و خلفای او وجود نداشته است، منهدم ساخت همان‌گونه که لازم است مردم را از رفت و آمد بدانها به هر وسیله‌ای که ممکن شودبازداشت و همان طور که لازم است که از تعداد خطیبان و سخنرانان وواعظان بکاهیم و باید برای هر سخنرانی و منبری مالیاتها و عوارض خاصّی‌تعیین کنیم تا خطیب و صاحب حسینیّه مجبور به پرداخت آن شوند.

19 - باید مسلمانان مزه آزادی از قیود دین و طعم لااُبالیگری را بچشند به‌این نحو هر کسی هر غلطی می‌خواهد بکند پس نه امر به معروفی واجب‌است و نه نهی از منکری و نه تعلیم احکامی و باید به مردم این اندیشه رابقبولانیم که عیسی بدین خود و موسی بدین خود، و این که هیچ کس را درقبر دیگری نمی‌خوابانند و این که امر به معروف و نهی از منکر ویژه پادشاه‌است و شامل دیگر مردم نمی‌شود.

20 - باید جلوی ازدیاد نسل مسلمانان گرفته شود و هیچ مرد مسلمانی‌نباید بیش از یک همسر اختیار کند و لازم است که برای ازدواج قیودات دست‌و پاگیر و مشکل سازی در نظر گرفته شود، از قبیل این که: هیچ عربی حقّ‌ازدواج با فارس و بالعکس را ندارد و هیچ ترکی حقّ ازدواج با هیچ عربی نداردو بالعکس.

21 - واجب است که تبلیغ اسلام و هدایت نامسلمانان به سوی اسلام به‌شدّت ممنوع گردد، اکیداً لازم است که شایع کنیم که اسلام دین قوم خاصّی‌است و از این رو قرآن گفته است »وَإِنَّهُ لَذِکْر لَکَ وَلِقَوْمِک«(63)؛ »همانا قرآن‌برای تو و قومت هر آینه شرف است«.(64)

22 - سنّتهای حسنه و اُمور خیریّه باید خیلی محدود شود و چنین اُموری‌بایستی در اختیار دولت قرار گیرد تا جایی که هیچ کس حق نداشته باشدمسجدی یا مدرسه‌ای یا یتیمخانه و پرورشگاهی بسازد و جلوی هر گونه سنّت‌حسنه و امر خیری باید گرفته شود.

23 - باید قرآن‌هایی در میان مردم منتشر کنیم که آنها را دستکاری و کم وزیاد کرده باشیم و به بهانه این که در قرآن کریم کم و زیاد شده است مردم رادرباره قرآن به شکّ اندازیم و لازم است که آیاتی از قرآن را که در آنها از یهودو نصاری و کفّار بدگویی شده است، از قرآن خارج سازیم و باید آیات جهاد وامر به معروف را از قرآن حذف کنیم.

لازم است که قرآن را به زبانهای محلّی مانند ترکی، فارسی و هندی‌ترجمه کرد و باید از خواندن قرآن عربی در غیر سرزمینهای عربی جلوگیری‌شود همان گونه که واجب است از اذان و نماز و دعا به لغت عربی در غیرسرزمینهای عربی جلوگیری شود و همان گونه که بسیار لازم است که دراحادیثی که مسلمانان از پیامبر روایت می‌کنند مردم را به شکّ اندازیم و لازم‌است همان طور که با قرآن رفتار می‌کنیم از تحریف و ترجمه و طعن بااحادیث هم رفتار کنیم.

آنچه در این کتاب یافتم خیلی شگفت آور بود این کتاب که به نام »چگونه‌اسلام را درهم شکنیم؟« بود بهترین برنامه برای کار آینده من بود هنگامی که‌کتاب را به دبیرکلّ بازگرداندم و تعجّب شدید خود را به او ابراز داشتم او به من‌گفت: بدان که تو در این میدان، تنها نیستی بلکه لشکریان خالصی همین کارتو را مشغولند و کسانی را که وزارت مستعمرات تاکنون برای این مأموریّت‌بسیج نموده است بیش از پنج هزار نفرند و وزارت در اندیشه این است که عدّه‌آنان را به صد هزار نفر برساند و آن روزی که به بسیج کردن این عدّه برسیم‌روزی است که ما بر همه مسلمانان چیره و غالب آمده‌ایم و اسلام وسرزمینهای اسلامی را بکلّی متلاشی کرده‌ایم.

سپس دبیرکلّ افزود: من به تو مژده می‌دهم که بیشترین مدّتی که وزارت‌مستعمرات نیاز دارد تا این نقشه را تکمیل نماید صد سال است و اگر ماخودمان تا آن زمان نباشیم فرزندان ما آن روزگار را با چشم خود خواهند دید وچقدر دلنشین است ضرب‌المثلی که می‌گوید:

دیگران کاشتند و ما خوردیم ما بکاریم و دیگران بخورند.

هنگامی که عروس دریاها بتواند اسلام را متلاشی سازد و بر سرزمینهای‌اسلامی غالب شود جهان مسیحیّت را از خود خشنود خواهد ساخت، چرا که‌مسلمانان دوازده قرن پیاپی مسیحیّت را به زحمت انداختند و همواره برپیکرش تاختند و از هر گوشه‌ای به گوشه دیگر مطرود ساختند.

دبیرکلّ گفت: جنگهای صلیبی هیچ فایده‌ای نداشت همان گونه که مغول‌در ریشه‌کن کردن اسلام هیچ سودی نبردند، چرا که کارشان ناگهانی وبی‌نقشه و بی‌برنامه بود و عملیّات نظامی و جنگی آشکار می‌نمودند. از این روبه سرعت برچیده شدند امّا حالا رهبر حکومت بریتانیای کبیر فکرش را ازدرون بلاد اسلامی تحت نقشه‌ای دقیق و حساب شده و با صبری طولانی ونهایی، متوجّه منهدم ساختن اسلام نموده است.

درست است که ما نیازمند به یک لشکرکشی هم در آخر خواهیم بود؛ ولی‌لشکرکشی در آخرین مرحله جای خواهد داشت یعنی زمانی که ما سرزمینهای‌اسلامی را ساقط نموده و از همه سو آنها را ویران ساخته باشیم که دیگر توان‌تمدید قوا و مقابله به مثل با ما را نداشته باشند.

سپس دبیرکلّ اضافه کرد و گفت: بزرگان ما در استانبول زیرکتر و باهوشتراز آنی که گمان می‌رود بودند، از آنجا که همین نقشه‌ای را که ما ریخته بودیم‌عمل کردند و در لا به لای مسلمانان قرار گرفتند و برای تربیت فرزندان خودمدرسه‌هایی را گشودند و در میان ایشان کلیساهایی را تأسیس کردند و در بین‌ایشان شراب، قمار و فحشا را رواج دادند و جوانان ایشان را نسبت به دینشان‌به شکّ و تردید انداختند و در میان حکومتهایشان اختلاف و نزاع بپا داشتند واینجا و آنجا شعله فتنه‌ها را در میانشان مشتعل ساختند و خانه‌های بزرگانشان‌را از زنان زیباروی مسیحی پر کردند تا این که شکوه و شوکت مسلمانان کم‌شد، دینداریشان رو به ضعف رفت و یکپارچگی و الفتشان به تفرقه مبدّل شدو یک روز ناگهان بزرگان ما بر ایشان یورش خواهند برد و لشکرکشی خواهندنمود تا ریشه اسلام را یکجا از آن سرزمینها قطع نمایند.

دبیرکلّ، دوّمین راز را نیز به من گفت، همان رازی را که وعده داده بودبرایم آشکار سازد، و من از قبل بسیار شایق بودم که از این راز نیز آگاه گردم،چون مزه راز اوّل را چشیده بودم و راز دوّم چیز جز دفتری پنجاه صفحه‌ای‌نبود که نقشه‌های منهدم ساختن اسلام و مسلمین را در خلال یکصد سال درآن آورده بودند تا این که از اسلام بعد از وجود حقیقی چیزی جز نامی نماند واین دفتر را به همین منظور برای رئیسان بزرگ وزارت مستعمرات ارسال‌داشته بودند.

این دفتر از چهارده بند تشکیل شده بود که در آن تأکید شده بود که این‌نقشه‌ها محرمانه است و افشای مضامین آن ممنوع است و دستور رسیده بودکه باید مندرجات آن به شدّت کتمان شود و پوشیده باشد تا هیچ کس ازمسلمانان بر آنها مطّلع نگردد که در نتیجه باعث عکس‌العمل آنان شود وایشان نیز نقشه‌های خنثی‌کننده و مخالف خود را آغاز نمایند.

خلاصه مندرجات آن دفتر چنین بود:

1 - همکاری عمیق با ترازهای روسیه برای چیره شدن بر منطقه اسلامی‌از بخارا و تاجکیستان و ارمنستان و خراسان و اطراف آن مناطق و نیزهمکاری محکم با ایشان در غلبه بر اطراف سرزمینهای ترک که با روسیه‌مرکز مشترک دارند.

2 - همکاری مؤکّد با فرانسه و روسیه در طرح نقشه‌ای شامل براندازی‌جهان اسلام از درون و بیرون.

3 - برانگیختن فتنه نزاع و درگیریهای شدید بین دولتهای ترکیه و ایران وافروختن آتش ملّی‌گرائی و تعصّب نژادی در هر دو جانب و مشتعل نمودن‌درگیریها در میان همه قبایل و طوائف اسلامی که در جوار یکدیگر زندگی‌می‌کنند و همین طور در میان سرزمینهایِ اسلامی همسایه و زنده کردن‌اختلافات مذهبی و بیرون آوردن آتش از زیر خاکستر و به هر حال دامن زدن‌به هر گونه اسباب فتنه و تفرقه و آشوب و برانگیختن هر گونه درگیری و نزاع‌در میان کشورها و مردم مسلمان.

4 - واگذار کردن امر سرزمینهای اسلامی به دست بیگانگان غیر مسلمان،پس نخست باید یثرب )مدینة النبیّ‌صلی الله علیه وآله وسلم( را به یهود سپرد؛ اسکندریّه را به‌مسیحیان؛ و یزد را به زرتشتیان ایرانی نژاد؛ و عماره را به صابئین؛ وکرمانشاه را به فرقه علی اللّهی؛ و موصل را به فرقه یزیدیّه؛ و خلیج فارس رابه هندوها.

البتّه پس از آن که عدّه زیادی از هنود را رهسپار آن مناطق نماییم؛طرابلس )لیبی کنونی( را به درزیها؛ و قارض را به فرقه نُصیریّه )امروزه به آنهاعلویّین می‌گویند(؛ و مسقط را به خوارج )امروزه در دست فرقه إباضیّه خارجیه‌است(.

سپس بر ماست که این گروهها و فرقه‌های خارج یا داخل اسلام را ازحمایت مالی برخوردار سازیم و اسلحه و نقشه‌های فتنه‌انگیز و آشوبگر را دراختیارشان قرار دهیم و در این زمینه اطّلاعات را بدانها بسپاریم و تخصّص وآگاهی کامل برای آنها ایجاد نماییم تا این که این مذاهب و فرقه‌ها همانندخارهایی در کالبد اسلام نهاده شوند.

آنگاه باید سرزمینهای ضدّ اسلامی ایجاد شده در خاک مسلمین گسترش‌یابد تا این که همه سرزمینهای اسلام درهم شکند و ویران گردد.

5 - نقشه‌کشی برای تجزیه دو حکومت اسلامی در ترکیه و ایران تا آخرین‌حدّ ممکن، و تجزیه این دو حکومت بزرگ به حکومتهای محلّی متعدّد بسیارکوچک و درگیر شدن با یکدیگر همان گونه که امروزه در هندوستان وجوددارند با الهام از قاعده »تفرقه بینداز و آقائی کن!« و قاعده »تفرقه بیفکن ودرهم شکن!«

6 - دین سازی و ایجاد فرقه‌های جدید در پیکره سرزمینهای اسلامی؛برای این مقصود باید که نقشه دقیق طرّاحی شود بطوری که هر دینی از این‌ادیان ساختگی با روحیّه‌ای از روحیّات ساکنان آن سرزمینها مناسبت داشته‌باشد.

مثلاً ایجاد چهار مذهب و فرقه در پیکره سرزمینهای شیعه‌نشین ضروری‌و لازم است؛ ایجاد فرقه حسین اللّهی و فرقه‌ای که جعفر بن محمّدالصادق)علیه السلام( را بپرستند، دینی که مهدی موعود )علیه السلام( را پرستش کنند وفرقه‌ای که علیّ بن موسی الرضا )علیه السلام( را عبادت نمایند.

و مکان مناسب برای فرقه اوّلی کربلا و برای دوّمی اصفهان، برای سوّمی‌سامراء و برای چهارمی خراسان است.

همان گونه که لازم است که مذاهب چهارگانه اهل سنّت را نیز کاملاً ازیکدیگر متمایز نماییم و استقلال تامّ بخشیم که هیچ گونه ارتباطی با یکدیگرنداشته باشند و بایستی که مجدّداً اختلافات گذشته را تا حدّی که به خونریزی‌یکدیگر منتهی شود در آنها زنده سازیم.

لازم است که متون دینی فرقه‌های اسلام را آنچنان دستکاری کنیم که‌اختلافات خونین آنها به حدّ اکثر ممکن برسد تا یکدیگر را به هر وسیله و باچنگ و دندان بدرند و احدی از مسلمانان باقی نماند.

بایستی این گمان را در آنها با تحریف و دستکاری کتابهایشان تقویت‌نماییم که هر فرقه‌ای تنها خودش را مسلمان بداند و بس و سایر فرقه‌های‌اسلام را کافر بداند و کشتار و نابودی آنها را واجب و لازم شمرد.

7 - باید فساد و فحشا را به وسیله زنا، لواط، شرب خمر و قماربازی درمیان مسلمانان منتشر سازیم و بهترین وسیله برای این مقصود پیروان ادیان‌قبل از اسلامند که در سرزمینهای اسلامی در میان مسلمانان زندگی می‌کنند،مانند: یهود، نصاری، مجوس، هنود و غیرها. پس چاره‌ای نیست مگر این‌که لشکر انبوهی از ادیان غیر اسلامی فراهم شوند تا به این مقصود و آرزونایل شویم.

8 - تلاش و کوشش بسیار برای قرار دادن مهره‌های فعّال در پستهای‌کلیدی و حکومتی حسّاس در سرزمینهای اسلامی لازم است و این مهره‌هاباید حکّام فاسدی باشند که امر و نهی خود را مخفیانه از وزارت مستعمرات‌بریتانیای کبیر اتّخاذ کنند و بر ما بسیار ضروری و لازم است که اهداف‌خودمان را از طریق همین حکّام مزدور عملی سازیم و سرزمینهای اسلامی ومسلمانان را به کلّی فاسد نماییم.

اگر بتوانیم تا جایی که امکان دارد حاکمی را که واقعاً غیر مسلمان باشد برمسلمانان مسلّط سازیم از همه چیز بهتر است و بر این اساس لازم است که‌افرادی را به صورت ظاهر و منافقانه مسلمان جلوه دهیم سپس ایشان را به‌پستهای حکومتی مسلّط گردانیم تا اهداف ما توسّط آنها پیشرفت کند.

9 - تا حدّ امکان از زبان عربی جلوگیری شود و زبانهای غیر عربی مانندسنسکریت هندیها و فارسی ایرانیها و کردی کردها و پَشتوی افغانیها را بایداحیاء و ترویج نماییم و بایستی زبانهای اصیلی که در بلاد اسلامی رو به زوالندمجدّداً زنده شوند و رواج یابند و لازم است که لهجه‌های محلّی و عربی بجای‌زبان اصیل عربی فصیح توسعه پیدا کند و باید نهایتاً لغت فصیح عربی قرآن وحدیث از مسلمانان فاصله بگیرد و از دسترس آنان دور شوند.

10 - باید مزدوران و جاسوسانی را دست نشانده خود کنیم که در اطراف‌حکّام مسلمان مشغول خدمتگزاری ما باشند و باید آنها را به درجه مستشاری‌برسانیم تا هم از رازهای پنهان دستگاه حکومتی ما را مطّلع سازند هم اهداف‌ما را به گوش آنها دیکته کنند و باعث نفوذ روزافزون وزارت مستعمرات در آنهاشوند.

بهترین راه برای این منظور، غلامان و کنیزان دست پرورده لایق وباکفایت است پس اوّل لازم است که ما آنان را تحت اشراف و تربیت خود بارآوریم سپس در بازارهای برده فروشی آنان را به نزدیکان حکّام و زنان وفرزندان حکّام و صاحب منصبان حکّام برای فروش عرضه کنیم تا این که‌اندک اندک به حکّام نزدیک شوند و پس از آن مادران حکّام و مستشار ایشان‌قرار گیرند و مانند دستبندی که بر دست محیط است آنان را احاطه کنند.

11 - گسترش تبلیغات مسیحیّت با داخل کردن مبلّغان مسیحی در هرصنفی خصوصاً در صنف حسابداران، پزشکان، مهندسان و سایر اصناف‌مربوطه بدانها، ایجاد کلیساها، مدرسه‌های مسیحیّت، بیمارستانها،کتابخانه‌ها، جمعیّتهای خیریّه در سراسر سرزمینهای اسلامی، پخش میلیونهاکتاب مسیحی در میان مسلمانان به صورت رایگان و بلاعوض، کوشش وتلاش برای قرار دادن تاریخ مسیحی در کنار تاریخ اسلامی و کاشتن‌جاسوسان و مزدوران در دیرها و صومعه‌ها به عنوان راهب و راهبه‌ها که‌مأموریّت آنها ساده کردن ارتباطات، جنبشهای مسیحیّت، خبرگیری ازجنبشهای مسلمانان، اوضاع و شؤون ایشان است.

همان گونه که لازم است لشکر انبوهی از دانشمندان برای تحریف ودگرگون ساختن تاریخ مسلمانان تجهیز و بسیج شوند، آنگاه کتابهای ایشان‌پس از اطّلاع یافتن کامل از احوال و اوضاعشان باید تحریف و دستکاری‌شود.

12 - گول زدن دختران و پسران جوان مسلمان، به شکّ انداختن ایشان‌در امر دینشان، فاسد کردن اخلاقشان از طریق مدرسه‌ها، کتابها، کلوپها،نشریّات و دوستان غیر مسلمانی که برای چنین کاری آماده شده‌اند، پس‌ضرورت دارد که گروههای مخفی از جوانان یهود و نصارا و غیر از آنها به هرشکل و صورتی که ممکن شود تشکیل شود تا دامی برای شکار جوانان‌مسلمان باشد.

13 - مشتعل ساختن جنگها، شورشهای درونی و مرزی در میان‌مسلمانان و غیر مسلمانان و در میان خود مسلمانان در بستر زمان تا این که‌نیروهای مسلمانان رو به تحلیل گذارد و آنان را از اندیشه پیشرفت و ترقّی واتّحاد و یکپارچگی باز دارد و برای این که نیروهای فکری و سرمایه‌های‌اقتصادی ایشان در مسیر جنگ تلف شود، جوانانشان از بین بروند، افرادبانشاطشان را از دست بدهند، غوغا و آشوب در میانشان بلند شود و اوضاع‌هرج و مرج شود.

14 - بایستی انواع طرق اقتصادی مسلمانان از قبیل زراعات و بازرگانی‌منهدم گردد، سدّهای آبیاری آنها ویران شود، نهرهایشان خشک شود و بایدکوشش کرد تا روحیّه و نشاط کاری از میانشان برود، بیکاری زیاد شود ورغبت به کار در میانشان باقی نماند و باید محلّهایی را برای تلف کردن پول،وقت و انواع سرمایه‌های مادّی و معنوی آنان تأسیس نمود و باید که معتادان‌به تریاک و افیون و سایر موادّ مخدّر را افزایش داد.

هر یک از این بندهای چهارده‌گانه را در آن دفتر به طور مفصّل و کامل‌شرح داده بودند، علاوه بر آن، نقشه‌ها، تصاویر و اشکالی نیز به دفتر ضمیمه‌کرده بودند.

من از دبیرکلّ که نسخه‌ای از این دفتر را در اختیارم گذاشته بود تشکّرکردم و یک ماه دیگر نیز در لندن ماندم تا این که دستورات وزارت مستعمرات‌دوباره مرا به سوی عراق متوجّه و مأمور ساخت تا این که برنامه ناتمامی را که‌با محمّد بن عبدالوهّاب آغاز کرده بودیم به ثمر رسانیده و تمام نماییم.

دبیرکلّ به من دستور داد تا این که در حقّ او ذرّه‌ای کوتاهی نکنم ازجاسوسان ما اطّلاعاتی رسیده که شیخ محمّد بن عبدالوهّاب باارزشترین کسی‌است که می‌توان به او اعتماد کرد تا برای رسیدن به اهداف وزارت مستعمرات‌بریتانیای کبیر مرکَبی باشد.

سپس دبیرکلّ افزود: با شیخ محمّد بن عبدالوهّاب به صراحت و آشکاروارد گفت و گو شو.

وی گفت: جاسوس ما در اصفهان با او با صراحت سخن گفته و شیخ هم‌آمادگی خود را برای همکاری با ما پذیرفته است به شرط این که ما او را از شرّحکومتها و علمایی که از همه طریق بر او هجوم خواهند آورد و با او مبارزه‌خواهند کرد، محفوظ بداریم آن زمانی که او آرا و افکار ویژه خود را آشکارخواهد ساخت.

دیگر این که با ما شرط کرده که پول کافی در اختیارش بگذاریم و اگر لازم‌شود اسلحه برایش فراهم کنیم.

و دیگر این که برایش حکومتی و لو جزئی و کوچک در اطراف سرزمین‌خودش نجد قرار دهیم و وزارت مستعمرات نیز همه شروط او را پذیرفته‌است.

من با شنیدن این خبر از شدّت خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدم.

سپس من از دبیرکلّ پرسیدم: پس حالا چه باید کرد؟ و تکلیف و وظیفه‌من نسبت به شیخ محمّد بن عبدالوهّاب چیست؟ و از کجا باید آغاز کنم؟

دبیرکلّ پاسخ داد: وزارت نقشه دقیقی تسلیم شیخ کرده که او باید مو به موفقرات آن را بنابر قرارداد دو جانبه اجرا نماید و آن فقرات عبارتند از:

1 - تکفیر همه مسلمانان و حلال نمودن کشتن ایشان و غارت اموالشان وهتک حرمت ناموسشان و فروختن آنها در بازار برده‌فروشان و حلال کردن به‌بردگی گرفتن زن و مرد مسلمان.

2 - در صورت امکان، منهدم ساختن خانه کعبه به بهانه این که قبل ازاسلام مرکز بت‌پرستی بوده و اکنون از آثار باستانی بت‌پرستان است و ممنوع‌ساختن مردم از حجّ و تشویق کردن قبایل بادیه‌نشین به غارت اموال حجّاج وکشتار ایشان.

3 - کوشش و تلاش برای سرباز زدن از اطاعت حاکم و یاغی شدن بر وی‌و تشویق مردم برای جنگیدن با او و مجهّز ساختن لشکریان برای این منظورو همچنین لازم است جنگیدن با اشراف حجاز با هر وسیله‌ای که امکان‌داشته باشد و باید از نفوذشان کاسته شود.

4 - به هر وسیله‌ای که ممکن است حرمها، بارگاهها، گنبدها، ضریحها واماکن مقدّسه در نزد مسلمانان در مکّه و مدینه و سایر سرزمینهایی که برایش‌امکان داشته باشد منهدم شود به بهانه این که آنها از آثار باستانی بت‌پرستی وشرک است، و به هر وجه ممکن به شخص پیامبر اسلام )محمّد بن‌عبداللَّه‌صلی الله علیه وآله وسلم( و خلفا و رجال اسلام توهین نمایند.

5 - توسعه غوغا، آشوب، هرج و مرج، ترس و ناامنی در کشورهای اسلام‌تا جایی که برایش امکان داشته باشد.

6 - انتشار قرآن که بر طبق احادیثی که تحریف آن، فراهم شده و واجدزیاده و نقصانهایی باشد که در آن احادیث بدانها اشارت رفته است.

بعد از آن که دبیرکلّ برنامه مذکور را برایم شرح داد به من گفت: این‌برنامه با این عظمت تو را به وحشت نیندازد، چرا که بر ما لازم است که دانه‌بپاشیم و نسلهای آینده ما پیگیر آن خواهند بود و آن را تکمیل خواهند ساخت‌و صبر طولانی عادت حکومت بریتانیای کبیر است و سیره آن پیشروی‌آهسته آهسته و قدم به قدم است و مگر محمّد پیامبر مرد تنهایی بیشتر بودکه چنین انقلاب عظیمی را بپا کرد، پس محمّد بن عبدالوهّاب نیز مثل‌پیامبرش محمّد باید بتواند این انقلاب آرمانی ما را برپا سازد.

پس از چند روز، از وزیر و دبیرکلّ اجازه گرفتم، با خانواده و دوستانم‌خداحافظی کردم، هنگامی که می‌خواستم از خانه خارج شوم پسر کوچکم‌گفت: بابا زود برگرد.

چشمانم از اشک پر شد و نتوانستم این حالت خود را از همسرم پنهان کنم‌و همدیگر را به گرمی بوسیدیم و به قصد بصره از خانه خارج شدم.

بعد از سفری خسته‌کننده شبانه بدانجا رسیدم و به خانه عبدالرضا رفتم‌ولی او خواب بود تا مرا دید خوش آمد گفت و استقبال گرمی از من نمود.

من تا صبح آنجا خوابیدم. او به من گفت: شیخ محمّد به بصره برگشت‌سپس مسافرت کرده و نامه‌ای را نزد او امانت سپرده تا آن را به تو بدهم.

صبح نامه را خواندم او نوشته بود که به نجد می‌رود و نشانی محلّ خودش‌را در نجد داده بود.

من نیز صبح رهسپار نجد شدم و بعد از مشقّت زیادی بدانجا رسیدم، شیخ‌محمّد بن عبدالوهّاب را در خانه‌اش یافتم، آثار ضعف از چهره و اندامش ظاهربود؛ ولی من چیزی به او نگفتم سپس فهمیدم که او ازدواج کرده است و به‌همین جهت قوایش را از دست داده است، من او را از این کار بازداشته ونصیحت کردم که زنش را رها کند، او نیز پند مرا پذیرفت.

در مورد من نیز قرار بر این شد که من اعتراف کنم که غلام او هستم که‌مرا از بازار خریده و در سفر بوده و او بگوید که حال غلامم از سفر برگشته‌است.

همین طور هم شد پس در نزد دوستانش مشهور شد که من غلام اویم که‌او مرا از بصره خریده و به من دستور سفر داده و حالا به سوی او بازگشته‌ام،مردم مرا به نام غلام شیخ صدا می‌زدند و نزد او دو سال ماندم و ترتیب لازم‌را برای آشکار کردن دعوتش می‌دادم.

در سال 1143 هق تصمیم نهایی خود را گرفت و یارانی را جمع کرد که ازآنها هراسی نداشت و دعوت خود را با کلماتی مبهم و الفاظی مجمل برای‌خصوصی‌ترین یاران خاصّ خود ابراز می‌کرد، سپس آغاز به نشر دعوت خوددر میان دیگران کرد.

من هوادارانی پر و پا قرص و دوره دیده به عنوان پاسدار و محافظ برایش‌فراهم کردم آنها کسانی بودند که از جانب ما حمایت مالی می‌شدند، وقتی ازآنها احساس سستی می‌کردم عزم و تصمیم این گروه را هر زمان که دشمنان‌شیخ در اثر هجوم بر او صدمه‌ای بر طرفداران وی وارد می‌ساخت، راسخ ومحکم می‌کردم و تشویق به مقاومت می‌نمودم. او هر چه دعوتش را بیشترآشکار می‌کرد، دشمنانش بیشتر می‌شدند، گاهی از فشاری که علیه او به کارمی‌رفت تصمیم به عقب‌نشینی می‌گرفت؛ ولی من دوباره دلگرمش‌می‌ساختم و به ادامه راه وادارش می‌نمودم و به او می‌گفتم: محمّد، پیامبراسلام بیش از تو صدمه دید و راه رسیدن به مجد و بزرگی تنها همین است وهر مصلحی چاره‌ای جز تحمّل سختی و مشقّت ندارد.

ما همچنان با دشمنان در تعقیب و گریز و حمله و دفاع بودیم، من بربعضی از دشمنان شیخ، جاسوسانی را گماردم و آنان را با پول خریدم پس هرزمانی که آنان می‌خواستند فتنه‌ای برانگیزند جاسوسها ما را از نقشه آنها مطّلع‌می‌ساختند و ما نقشه آنان را نقش برآب می‌کردیم.

یک بار خبردار شدم که بعضی از دشمنان شیخ قصد دارند او را ترور کنندبه همین جهت، من برای واژگون کردن نقشه آنان ترتیبات لازم را دادم وچون آشکار شد که دشمنان می‌خواستند شیخ را ترور کنند نقشه علیه آنان‌تمام شد و مردم از دشمنان شیخ رویگردان شدند.

شیخ محمّد بن عبدالوهّاب به من وعده داد که قطعاً دستورالعمل شش‌مادّه‌ای را اجرا کند؛ ولی ابراز داشت که در حال حاضر تمام آن موادّ رانمی‌تواند انجام دهد، از آن جمله بعید می‌شمرد که بعد از استیلای بر مکّه‌بتواند خانه کعبه را ویران کند چنان که این مادّه را هم نتوانست اجرا کند که‌بگوید: خانه کعبه از آثار بت‌پرستی است.

همچنین بعید می‌دانست که قرآن جدیدی بتواند در میان مردم درست کندو بیشتر هراس او از سلطنت حاکم بر مکّه و استانبول بود و می‌گفت: اگر مااین دو مطلب را اظهار کنیم لشکریانی برای برخورد با ما بسیج می‌شوند و مارا نیمه‌کاره از میدان خارج خواهند نمود، من نیز عذر او را موجّه دانستم، چراکه همان طور که او می‌گفت هنوز جوّ آماده نشده بود.

بعد از چند سال کار و برنامه، وزارت مستعمرات توانست محمّد بن سعودرا به سوی ما متمایل کرده و وادار به همکاری سازد. پس به سوی من کسی‌را فرستاد که اوضاع را برایم شرح داده و لزوم همکاری بین محمّد بن سعود وشیخ محمّد بن عبدالوهّاب را توضیح دهد بدین نحو که اُمور دینی را محمّدبن عبدالوهّاب و اُمور حکومتی و سلطنتی را محمّد بن سعود به عهده گیرند تابه کمک و همکاری یکدیگر دلها و کالبدهای مردم را در اختیار گیرند، چرا که‌تاریخ ثابت کرده که حکومتهایی که پشتوانه دینی داشته‌اند از دوام بیشتری‌برخوردار بوده و نفوذ بیشتری داشته و هیبت و شکوه بیشتری برایشان‌بوده است.

همین طور هم بود و بدین وسیله نیرو و قدرت بزرگی پیرامون ما جمع‌شد، ما »درعیّه« را مرکز حکومت خود و پایگاه »دین جدید« قرار دادیم ووزارت نیز حکومت جدید را مخفیانه با پول کافی حمایت می‌کرد چنان که‌حکومت جدید تعداد زیادی غلام خریداری کرد که به ظاهر برده بودند ولی درواقع از بهترین افسران وزارت مستعمرات بودند که دوره‌های آموزش زبان‌عربی و جنگهای صحرائی را دیده بودند.

پس من و ایشان که عدّه آنها یازده نفر بود برای طرح و کشیدن نقشه‌های‌لازم همکاری می‌کردیم و هر دو محمّد )شیخ محمّد بن عبدالوهّاب و محمّدبن سعود( طبق آنچه ما بر آنها دیکته می‌کردیم عمل می‌کردند و بسیار اتّفاق‌می‌افتاد که ما با یکدیگر برای طرح نقشه‌ها مشورت و مباحثه می‌کردیم و این‌در حالی بود که از جانب وزارت دستور ویژه‌ای صادر یا ابلاغ نشده بود.

همه ما با دختران عشایر ازدواج کردیم و از اخلاص زن مسلمان و وفاداری‌او به شوهرش بسیار درشگفت شدیم و به سبب همین ازدواجها و مراوده‌هابین ما و عشایر ارتباط و پیوستگی عمیقی پیدا شد و بیشتر و بیشتر شد وامروزه کار ما بهتر و بهتر می‌شود و مرکزیّت حکومت و دین روز به روز قویترمی‌گردد و اگر حادثه ناگواری ناگهان رخ ندهد دانه خوبی کاشته شده است برای‌این که روز به روز رشد و نمو کند تا این که روزی به نتیجه‌های مطلوب برسد.

ترجمه از فرانسه به عربی، 2 / ژانویه / 1973

پی نوشتها

1) این گفتار مطابق دستورات حیاتبخش اسلام نیست، بلکه گزارش یک جاسوس انگلیسی از زبان‌یک فرد عامی است. بنابراین دارای هیچ گونه ارزشی نیست.

2) بنابر پندار مسیحیان حضرت عیسی‌علیه السلام به دار آویخته شده ولی بنابر اعتقاد مسلمانان او یکی‌از چهار پیامبری است که هنوز به حیات خویش ادامه می‌دهد و در روزگار پرشکوه ظهور امام عصرارواحنا فداه بسیاری از مسیحیان جهان با راهنمایی حضرت عیسای مسیح از اعتقاد به مسیحیّت‌دست برداشته و به امامت مصلح جهان امام زمان عجّل اللَّه تعالی فرجه الشریف معتقد می‌شوند.

3) انجیل، مسیحیان را بارها به آمدن پیامبر اسلام‌صلی الله علیه وآله وسلم بشارت داده، و به این گونه پایان یافتن‌دین مسیحیّت را اعلام نموده است.

4) با رجوع به تاریخ اسلام روشن می‌شود که پیشرفت شگفت‌انگیز اسلام بر اساس دستورات‌حیاتبخش آن بوده است و با همه کارشکنی‌هایی که از سوی دشمنان دین از صدر اسلام انجام‌گرفته و تاکنون ادامه دارد، پرچم پرافتخار اسلام با دست توانای مصلح جهان در سراسر گیتی به‌اهتزاز درمی‌آید. این حقیقتی است که نه تنها قرآن بلکه انجیل و سایر کتاب‌های ادیان دیگر نیز به‌آن بشارت داده‌اند.

5) سوره هود، آیه 48.

6) همفر به خاطر همنشین بودن با اهل سنّت وضو را به طریق آنان توضیح داده است.

7) تجلیل از مروان و خالد که همفر از آنها نام می‌برد بر اساس عقیده بعضی از اهل سنّت است. زیرادر تاریخ اسلام کردارهای ناشایستی از آنان یاد شده است. درباره شناخت خالید بن ولید رجوع‌کنید به کتاب »الغدیر: ج 7 ص 168 و 169» و همچنین کتاب »من حیاة الخلیفة عمر بن الخطّاب‌ص 338 - 334، و برای آگاهی از حالات مروان رجوع کنید به کتاب »من حیاة الخلیفة عثمان بن‌عفّان ص 89».

8) گفتار رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم درباره جانشینان دوازده‌گانه خویش که در میان صدها روایت از طریق‌شیعه و سنّی به آن تصریح شده است گواه بر حقّانیّت دین اسلام و اصالت تشیّع است.

9) یکی از دلیل‌هایی که رسالت پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله وسلم و صحّت قرآن کریم را ثابت می‌کند و برای‌همگان قانع‌کننده است، اعجاز عددی قرآن می‌باشد که متأسّفانه همفر و امثال وی از آن آگاهی‌نداشته و ندارند.

10) سوره نور، آیه 32.

11) بدیهی است که پیشرفت جهان تشیّع بر اساس حقّانیّت و دلیل‌های دندان‌شکن بزرگان دین بوده‌است نه اصل اجتهاد.

12) حدیث ثقلین از احادیث بسیار معروف و معتبر نزد شیعه و سنّی می‌باشد، در این باره رجوع کنیدبه کتاب »الغدیر مقدّمه ج 1 ص 28؛ ج 3 ص 180 80 65 43 و 327؛ ج 5 ص 284 و 345،ج 6 ص 330؛ ج 7 ص 176 و 309؛ ج 10 ص 278؛ ج 11 ص 4». )علی ضفاف الغدیر: 235).

13) رجوع به صفحات تاریخ و جنگ‌های رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم ثابت می‌کند که محمّد بن عبدالوهّاب ازروشن‌ترین حقایق‌اسلامی آگاهی نداشته و با این همه خود را نجات‌دهنده اسلام می‌دانسته‌است!

14) سوره نساء، آیه 24.

15) در این باره رجوع کنید به کتاب: »لولا نهی عمر لَما زَنی إلاّ شقیّ« تألیف: الشیخ ابومحمّد بن احمدبن علی.

16) ببینید وهّابیّت و سایر اهل سنّت چه کسانی را به عنوان خلیفه جایگزین اهل بیت‌علیهم السلام قرارداده و آنان را رهبر و پیشوای خود می‌دانند!

17) سوره مائده، آیه 91.

18) سوره مائده، آیه 91.

19) حرمت شراب از مسائل ضروری اسلام است و حرام بودن آن فقط به دلیل اسکار آن نیست، بلکه‌نجس بودن آن نیز دلیل بر حرمت استفاده از آنست اگر چه آن را با آب مخلوط کنند.

20) سوره بقره، آیه 184.

21) خداوند در قرآن می‌فرماید: »یا أیُّهَا الَّذینَ آمَنوا کُتِبَ عَلَیْکم الصِّیام ...« »سوره بقره آیه 183»،ای اهل ایمان بر شما روزه‌داشتن واجب گردید ...، بدیهی است که محمّد بن عبدالوهّاب از آیات‌وجوب روزه هیچ گونه آگاهی نداشته است و به این جهت در بحث بارها مغلوب یک مزدورانگلیسی می‌شود.

22) سوره حجر، آیه 99.

23) در کتاب‌های تفسیر »یقین« را در این آیه به معنای فرا رسیدن مرگ معنی نموده‌اند. بنابراین‌واضح می‌شود که نه تنها همفر بلکه محمّد بن عبدالوهّاب نیز از تفسیر آیات قرآن کریم بی‌اطّلاع‌بوده است.

24) سوره طه، آیه 14.

25) واجب بودن نماز در اسلام روشن و قطعی است به گونه‌ای که حتّی کودکان مسلمان از آن آگاهند،ولی محمّد بن عبدالوهّاب ...!

26) رجوع کنید به کتاب »بحار الأنوار: ج 11 ص 56، ج 16 ص 354، ج 47 ص 35، ج 68 ص 326،ج 89 ص 148.

27) اعتقاد به ظهور مصلح جهان اختصاص به مسلمانان ندارد بلکه پیروان همه ادیان آسمانی به‌موعود آخرالزّمان اعتقاد دارند. در پیرامون این مسأله فقط در کتاب‌های شیعه هزاران روایت‌وجود دارد. بر این اساس اعتقاد به وجود گرامی حضرت بقیّة اللَّه الأعظم ارواحنا فداه در قلب و جان‌همه مردمان آگاه جهان ریشه دوانده است و با اینکه اکنون زمان غیبت آن بزرگوار است نه ظهورقدرت و ولایت آن بزرگوار، ولی امدادهای غیبی امام زمان عجّل اللَّه تعالی له الفرج نه تنها شیعیان بلکه‌برخی از سیاستمداران خارجی را به سوی خود متوجّه کرده است، باز گرداندن ارتش روسیه درجنگ جهانی دوّم از حمله به ایران و موارد متعدّد دیگر به وسیله یاوران آن بزرگوار نمونه‌ای ازآنهاست که نیاز به بیان بیشتری دارد و در پاورقی این کتاب نمی‌گنجد.

جمع‌آوری امدادهای غیبی امام زمان عجّل اللَّه تعالی فرجه در عصر غیبت نیاز به کتابی مستقلّ دارد تابه خوبی بتواند شور و هیجان را در قلب‌ها برانگیزد و دل‌های شیفتگان را بیشتر متوجّه به ساحت‌مقدّس آن حضرت نموده و بر ایمان و اعتقاد آنان بیفزاید.

متأسّفانه دستان شوم سیاستمداران بسیاری از واقعیّت‌های جهان را در پرده نهان ساخته است وتاریخ بشر را به صورت ناشناخته نگه داشته است.

اکنون نه تنها سیاستمداران آمریکا و انگلیس، بلکه واتیکان نیز اسناد اسرارآمیزی را از دسترس‌مردمان جهان، نهان ساخته‌اند. در کتاب »تاریخ ناشناخته بشر« تصریح می‌کند که پاپ‌ها اسنادی‌در اختیار داشتند که آنها را به اسم رمز »فاطمه« می‌نامیدند!

و نیز می‌نویسد: »سرژهوتن« در کتاب جالب خود تحت عنوان »تمدنهای ناشناخته« چنین‌می‌نویسد: گاهگاهی بر سر قلّه‌های کوههای کالیفرنیا نوری خیره‌کننده مثل فلاش دوربین‌می‌درخشد و دیدگان را خیره می‌سازد. گوئی مردمان مرموز چنین آتش‌افروزی به راه می‌اندازند.

شاستا منطقه‌ای است کوهستانی با کوهنهای آتشفشانی خاموش که هر از گاهی آدمیانی با هیأت‌عجیب و غریب از آن بیرون می‌آیند ... این افراد عموماً درشت اندام و تنومند هستند و پیشانی‌بلندی دارند و ردای بلندی بر تن می‌کنند و کلاه‌خود را تا روی چشمان پائین می‌کشند...

اگر بیننده کنجکاوی بخواهد به آنها نزدیک شود و یا در مراسمشان شرکت کند، »ارتعاشات«نامرئی و ناپیدائی او را از فاصله‌ای از رفتن باز خواهد داشت، گوئی پاهای مهمانان ناخوانده‌را به زمین میخکوب می‌کند.

شایعات فراوانی درباره ساکنان کوه شاستا بر سر زبانهاست و با اینکه با تلسکوپهای قوی‌توانسته‌اند آنها را زیر نظر بگیرند و گواهی دهند که آن کوه‌نشینان معابد مخروطی‌شکل از فلزّی‌که به طلای ناب می‌ماند، در دل کوه احداث کرده‌اند، ولی هنوز هم زندگی آنها در هاله‌ای از ابهام‌پوشیده شده است. گروهی معتقدند که آنها غارنشینانی هستند که با نیروی مرموزی هر نوع‌تهاجمی را دفع می‌کنند و همین شایعه باعث شده که آمریکائیهای کنجکاو دور و بر کوه شاستانگردند و آنها را به حال خود بگذارند. )تاریخ ناشناخته بشر ص 160).

نمونه این گونه جریانات بسیار است - که واقعیّت آن‌ها هر چه باشد - سیاستمداران را سخت به‌خود متوجّه ساخته و می‌دانند یک قدرت بزرگ نامرئی کارهای آنان را زیر نظر دارد.

برای پوشش گزاردن بر قدرت بزرگ نامرئی که در عصر غیبت نیز جلوه‌گری می‌نماید با استفاده ازقلم و زبان مزدوران خود آن را خرافه می‌نامند!

28) سوره محمّدصلی الله علیه وآله وسلم، آیه 7.

29) عمّار بن یاسر صحیح است نه مقداد بن اسود.

30) سوره نساء، آیه 59.

31) خداوند اطاعت و پیروی کسانی را بر مردم واجب نموده است که از طرف خدا و رسول او باشند وپیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله وسلم آنها را معیّن فرموده است، نه هر کسی که چنین مقامی را ادّعا می‌کند.

32) قبلاً گفتیم شراب نجس و خوردن آن حرام است اگرچه با آب مخلوط شود.

33) سوره آل عمران، آیه 103.

34) سوره آل عمران، آیه 137.

35) سوره بقره، آیه 201.

36) سوره شوری، آیه 38.

37) سوره ملک، آیه 15.

38) سوره بقره، آیه 29.

39) سوره حجر، آیه 19.

40) سوره انفال، آیه 60.

41) سوره بقره، آیه 228، »ولهنّ مثل الّذی علیهنّ بالمعروف«.

42) مسأله قضا و قدر صحیح است ولی مذهب جبر باطل می‌باشد، زیرا دعا و تغییر در رفتار انسان‌مقدّرات الهی را عوض می‌کند.

43) وَالّذی هُو یُطْعِمُنی ویسقینِ × وَإِذا مَرِضْت فَهُو یَشْفینِ«، »سوره شعراء، آیه 79 و 80».

44) وَالَّذی یُمیتُنی ثُمَّ یُحیینِ«، »سوره شعراء، آیه 81».

45) اسلام آئین حیات و زندگی است و قرآن کریم و روایات خاندان وحی‌علیهم السلام بهترین قوانین ودستورات را به جامعه بشریّت ارائه نموده‌اند که اجرای کامل آن‌ها، با حکومت الهی حضرت بقیّةاللَّه ارواحنا فداه تحقّق یافته و یاوران آن حضرت سراسر گیتی را در اختیار گرفته و قوانین حیاتبخش‌اسلام را در تمام جهان اجرا می‌نمایند.

46) سوره نساء، آیه 34.

47) تفاوت زنان و مردان از لحاظ عاطفه و همچنین از جهات جسمانی، مسأله‌ای است که همه‌دانشمندان جهان آن را پذیرفته‌اند. هیچ گاه اسلام زنان را ناچیز نشمرده است.

در بعضی از روایات که از سیصد و سیزده تن مردان ممتاز که یاوران بزرگ امام عصر عجّل اللَّه تعالی له‌الفرج می‌باشند سخن به میان آمده از پنجاه نفر زنان باعظمت که از یاوران نزدیک امام عصر ارواحنافداه می‌باشند یاد می‌کند.

48) سوره آل عمران، آیه 130.

49) حرمت ربا در اسلام از مسائل ضروری دین اسلام است و نه تنها در آیه بالا بلکه در آیات دیگر وروایات بسیار، به حرمت آن تصریح شده است.

50) وَطَعامُ الَّذینَ اُوتُوا الکِتابَ حِلٌّ لَکُم وَطَعامُکُم حِلٌّ لَهُم«، »سوره مائده، آیه 5».

51) مقصود از طعام در این آیه شریفه فقط حبوبات است همان گونه که در روایات بسیار وارد شده وشامل سایر خوراکی‌ها نمی‌شود. رجوع کنید به تفسیر شبّر ص 134.

52) هیچ یک از زنان پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله وسلم یهودی و یا نصرانی نبوده‌اند.

53) سوره بقره، آیه 128.

54) سوره بقره، آیه 132.

55) در آیه‌های ذکر شده مقصود از لفظ »مسلمین«، »مسلمه« و »مسلمون«، تسلیم بودن در برابرخداوند است. و در آیه‌ای که نقل می‌کنیم خداوند اهل کتاب را از اسلام و مسلمانان جدا ساخته‌است. قرآن کریم می‌فرماید: »إِنَّ الدّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلام وَمَا اخْتَلَفَ الَّذینَ أُوتُوا الْکِتاب إِلّا مِن‌بَعْد ما جاءَهُم الْعِلْم بَغْیاً بَیْنَهُم وَمَنْ یَکْفُر بِآیاتِ اللَّه فَإِنَّ اللَّه سَریع الْحِساب« »همانا دین پسندیده‌نزد خدا آیین اسلام است و اهل کتاب در آن راه مخالفت نپیمودند مگر پس از آنکه به حقّانیّت آن‌آگاه شدند و این اختلاف را به خاطر رشک و حسد انجام دادند و هر کس به آیات خداوند کافر شود،)بترسد( که محاسبه خدا زود خواهد رسید«، »سوره آل عمران، آیه 19».

56) سوره حجّ، آیه 40.

57) همفر آیه مذکور را ناقص نقل کرده است و اوّل و آخر آن را انداخته است. اگر آنها همه‌پرستشگاه‌ها را احترام می‌گذارند و آنها را ویران نمی‌کنند پس چرا وهّابیها حرم اهل بیت‌علیهم السلام رادر بقیع خراب نمودند!

58) خمس از فروع دین ما می‌باشد و کسی نمی‌تواند به بهانه سوء استفاده عدّه‌ای، این واجب الهی راترک نموده و از پرداخت خمس به مستحقّان آن خودداری نماید.

59) آنچه را که همفر نقل کرده است جز افترا چیز دیگری نیست. خداوند در قرآن می‌فرماید:»وَقَرْنَ فی بُیُوتِکُنَّ وَلاتَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِیَّةِ الْاُولی«، »و در خانه‌هایتان بنشینید و آرام گیرید ومانند دوره جاهلیّت پیشین خودآرایی مکنید«، »سوره احزاب، آیه 33».

60) پیامبر اسلام‌صلی الله علیه وآله وسلم به زیارت گذشتگانشان می‌رفتند و گفتار همفر دلیل بر عدم آگاهی و آشنانبودن با رفتار پیامبر اسلام‌صلی الله علیه وآله وسلم می‌باشد.

61) بنابراین تخریب حرم‌های مطهّر بقیع عمل وهّابیّت و دستور انگلیس بوده است.

62) از این دستور معلوم می‌شود که نقش حسینیّه‌ها و عزاداری‌ها در پایبند نمودن مردم به دین‌بسیار مؤثّر است که دشمنان اینچنین در پی از بین بردن آنها می‌باشند.

63) سوره زخرف، آیه 44.

64) اسلام آیین جهانی است و پیامبر اسلام‌صلی الله علیه وآله وسلم همه کسانی را که به سوی اسلام گرایش پیدانموده و مسلمان می‌شدند می‌پذیرفتند بنابر این اسلام مخصوص به قبیله و نژاد خاصّی نیست.